

دُرَر جلالی

شرح فارسی

تصریف مُلّا علی



به قلم

جلالی زاده

استاد ادبیات در دانشگاه کردستان

لتحميل انواع الكتب راجع: (مُنْتَدَى إِقْرَأِ النُّقَافِي)

براي دانلود كتابهاي مختلف مراجعه: (مُنْتَدَى اقرا النقافي)

بۆدابهزاندنێ جۆرهها کتێب: سهردانی: (مُنْتَدَى إِقْرَأِ النُّقَافِي)

www.iqra.ahlamontada.com



www.iqra.ahlamontada.com

للکتاب (کوردی ، عربی ، فارسی)

دُرَر جلالی

شرح فارسی

تصریف مُلّا علی

به قلم

جلالی زاده

استاد ادبیات در دانشگاه کردستان

تلفن مرکز پخش ۲۵۳۸۲ سنندج

جلالی زاده، جلال، ۱۳۳۹ -
 درر جلالی: شرح فارسی تصریف ملاعلی / به قلم جلالی زاده . - سنجندج
 انتشارات کردستان، ۱۳۸۲.
 ۱۵۸ص.
 فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
 کتاب حاضر شرحی است بر تصریف ملاعلی نوشته علی اشنوی.
 چاپ دوم.
 ۱. اشنوی، علی. تصریف ملاعلی - - نقد و تفسیر. ۲. زبان عربی - - صرف. الف.
 اشنوی، علی. تصریف ملاعلی. شرح. ب. عنوان. ج. عنوان: تصریف ملاعلی.
 شرح. د. عنوان: شرح فارسی تصریف ملاعلی.
 ۴۹۲ / ۷۵ PJ۶۱۳۱۹ / الف ۱۵ ت ۶۰۲۳
 ۱۳۸۲
 کتابخانه ملی ایران
 ۶۸۱۴ - ۸۲ م



انتشارات کردستان
 Kurdistan Publication

سنجدج - پاساژ عزتی - تلفن: ۳۸۲ ۲۲۶۵

درر جلالی

✓ نام کتاب:	درر جلالی شرح فارسی تصریف ملاعلی
✓ ترجمه و شرح:	جلال جلالی زاده
✓ نوبت چاپ:	چهارم: ۱۳۹۰
✓ تیراژ:	۱۰۰۰ جلد
✓ تعداد صفحه و قطع:	۱۶۰ صفحه‌ی وزیری
✓ ناشر:	انتشارات کردستان

شابک: ۳ - ۲۰ - ۷۶۳۸ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 964 - 7635 - 20 - 3

قیمت:

۲۰۰۰ تومان

«بسمه تعالی»

پیشگفتار

خداوند! تو را سپاس میگویم و از صرف لیاالی و تغییرات روزگار به تو پناه می برم و بر پیامبرانت بویژه پیامبر اسلام ﷺ که با اقوال و افعالش اسوه حسنه است درود می فرستم و بهترین سلامها را نثار یاران و پیروان مخلصش می نمایم.

مسلمانان بیدار و آگاه: تعلیم و یادگیری زبان قرآن (زبان عربی) در عصر ما ضرورتی انکارناپذیر است چرا که با یادگیری آن است که می توانیم در درگاههای حقایق دین خدا را از دریای معارف قرآنی استخراج نماییم. بی شک این کار نه تنها فرد مسلمان را در جهت رسیدن به اهداف معنوی یاری می کند او را نیز در صحنه های مختلف زندگی مادی بکار آید.

بر این اساس و با توجه به گرایش شدیدی که امروزه در نسل جوان نسبت به یادگیری معارف اسلامی مشاهده می شود و از سوی دیگر با توجه به درخواست عده ای از علاقمندان به علم صرف از این جانب به منظور آشنائی دانش آموزان و دانشجویان و ... بر آن شدم تا کتاب تصریف ملا علی را به زبان فارسی ترجمه نمایم.

و بحول و قوه الهی توانستم پاسخگوی عزیزان و دوستداران علم و دانش باشم.

در ترجمه و شرح این کتاب از شروح مختلفی مانند شرح علامه قزلبی، قره داغی، جلی زاده و تفتازانی بهره فراوانی برده ام و تلاش کرده ام مباحث و مطالبی را که در متن کتاب نبود و گنجاندن آنها ضرورت داشت به ترجمه بیافزایم تا طالبان را در زمانها و مکانهای گوناگون بکار آید و کمتر

وقت خود را صرف یافتن مطالب غیر ضروری کنند. و اطمینان دارم چنانچه دوستان خواننده با دقت و اعتماد به نفس کتاب حاضر را مطالعه نمایند آنها را از مراجعه به سایر منابع بی نیاز می کند.

با اینکه دانشمندان و نامداران کرد در قرون و اعصار مختلف در بیشتر رشته های علوم اسلامی آثار درخشانی را از خود بجای گذاشته و حتی گوی سبقت را از همانندان خود ربوده اند اما دریغ در طول زمان دشمنان علم و دین فرصت شناخت آنان را از مردم سلب کرده و آنها را در هاله ای از جهل و نادانی پوشانیده اند که مؤلف توانای کتاب حاضر از جمله آنان است.

چون انسانها بدون نقص و خطا نیستند بدون تردید در ترجمه کتاب اشکالات و نواقصی خواهد بود لذا از تمام علما، طلاب و سایر خوانندگان از هر رده ای خواهشمند است در صورت دریافت هر گونه نواقصی بنده را در جهت رفع آنها یاری نموده و موضوع را با مکاتبه گوشزد فرمایند. بی شک خداوند پاداش دهنده نیکو کاران است.

در خاتمه به مفاد حدیث شریف (من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق) لازم دانستم از سرور گرامی و دوست فاضل جناب آقای ملا عبد الرحمن رحمانی به خاطر راهنمائیهای دوستانه و تذکرات عالمانه تشکر و نهایت سپاسگذاری را تقدیم دارم.

والسلام علی من اتبع الحق والهدی

جلال جلالی زاده



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد و
آله اجمين* (أما بعد) فيقول الفقيرُ الى الله الغنى على بن الشيخ حامد
الاشنوى لما كان تصريف الزنجاني احسن المختصرات في هذا الفن ترتيباً* و
أولها للمبتدئين تقریباً* لكن ما كان وافياً بتمام ما لا بد لهم منه و لا كافياً
بجميع ما لا يستغنون عنه أردتُ ان اضم اليه ما يتم فوائده* و أزيد عليه
ما يعمم فرائده* مع نسخ بعض عباراته آتياً بخير منها و تبديل قواصر كلماته
شاغلاً بأشمل عنها مستعينا بخير من به يستعان* و مستفيضا من الحكيم
المنان فانه الولي للافضال والاحسان.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنام پروردگار بخشنده و مهربان

ستایش پروردگار جهانیان را سزااست و درود و سلام بر بهترین آفریدگان، حضرت محمد و بر همه
پیروان راستینش باد.

پس از ستایش و سلام، بنده نیازمند خداوند بی نیاز، علی فرزند شیخ حامد اشنوی گوید: کتاب
تصریف زنجانی از نظر ترتیب و از نظر نزدیک نمودن معانی به اذهان، برای نو آموزان این علم از
بهترین و نیکو ترین کتابهای مختصر در علم صرف است. اما چون جوابگوی همه نیازها و
خواسته های آنان بطور کامل و شامل نبود، تصمیم گرفتم مطالبی که فایده و بهره کتاب را کامل کنند
به آن ضمیمه نمایم و جمله های زیبایی را که مانند گوهر شفاف و درخشانند بر جملات آن بیافزایم.
در ضمن بعضی از عبارات تصریف زنجانی را حذف نموده و عبارات بهتری را جایگزین آنها نموده
و کلماتی را که در افاده معنی قاصرند به کلمات پربارتر تبدیل نمایم. در این کار از بهترین یاری
کنندگان یاری می جویم و از خداوند فرزانه بخشنده طلب فیض می نمایم، زیرا او عهده دار نیکی و
بخشش به بندگان است.

(اعلم ان تصریف فی اللغة التّغییر و فی اصطلاح اهل هذه الصّناعة) لا اسما لها (تحویل مصدر) المجرد فی المشتقات (الی امثلة) بلا واسطه كما فی الماضي أو بها كما فی غیره (مختلفه) هیئاتها (لتحصیل معان مقصوده لا تحصل الا بها) فاذا صار علم هذا التحویل ضرورياً ثم أعلم انّ

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

«موضوع علم صرف»

بدانکه تصریف در لغت به معنای تغییر و دگرگونی است (مانند صَرَفْتُ الشَّيْءَ یعنی آن چیز را تغییر دادم) و در اصطلاح^(۱) علمای صرف در صورتیکه اسم برای علم صرف نباشد بلکه اسم عمل صرف باشد عبارت است از اینکه مصدر مجرد را به منظور ساختن مشتقات به صورتهای گوناگون ببریم تا معانی مورد نظر بدست آیند.

و این نقل و بردن یا بی واسطه است مانند فعل ماضی (که مسقیماً از مصدر ساخته می شود) یا با واسطه است مانند فعل مضارع (که از فعل ماضی ساخته می شود). (در تصریف زنجانی اصل واحد است اما مصنف در اینجا مصدر را آورده تا شامل دو مذهب بصری و کوفی نشود زیرا آنها در مبدأ اشتقاق اختلاف دارند. علمای بصره مصدر را اصل مشتقات می دانند و علمای کوفه فعل را اصل می دانند و مؤلف مذهب بصریین را ترجیح داده است.) بنا بر این دانستن و آگاهی به این تغییرات ضروری است.

۱- فرق بین تصریف لغوی و اصطلاحی آن است که تصریف لغوی شامل همه اشیاء می شود اما تصریف اصطلاحی ویژه این علم است.

أصول الاسم تكون ثلاثة لا اقلّ و اربعة و خمسة لا أزيد و الفعل تكون ثلاثة لا اقلّ لضعف البنية و اربعة لا أزيد لثقل معناه و لان الاسم اصل و الفعل فرع (و

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بدانکه حروف اصلی اسم (معرب) از سه حرف ^(۱) کمتر و از پنج حرف ^(۲) بیشتر نیست. (با قید حروف اصلی).

اسمهای مزید مانند انقطاع شش حرفی و استخراج هفت حرفی و با قید معرب اسم مبنی خارج می شود چون اسمهای مانند من و ما و هو دو حرفی اند و نیز اسمهای مبنی و حروف در علم صرف مورد بحث قرار نمی گیرند اگر کسی از اسمهای مانند فم و اب اعتراض کند؟ گفته می شود اسمهای مانند فم و اب در اصل وضع سه حرفی اند و لام الفعل آنها حذف شده است. اسم سه حرفی دارای ده وزن ^(۳) چهار حرفی شش وزن ^(۴) و پنج حرفی دارای چهار وزن ^(۵) است.

« تقسیمات فعل »

فعل یا سه حرفی است یا چهار حرفی چون اگر از سه حرف کمتر باشد به خاطر ضعف بینه تصریفات و تغییرات مختلف را نمی پذیرد و اگر از چهار حرف بیشتر شود موجب سنگینی معنای آن میگردد. (زیرا فعل هم بر فاعل و هم بر زمان و هم بر انجام کار دلالت می کند اگر حرف دیگری بر آن اضافه شود موجب سنگینی لفظ و معنی شده و از حد اعتدال خارج می شود.) و علت دیگر اینکه اسم اصل است و فعل فرع (چون فعل از اسم مشتق می شود و در افاده معنی نیازمند اسم است و اسم پنج حرفی است اگر فعل هم از چهار حرف بیشتر شود تساوی فرع و اصل و یا زیادی فرع لازم می آید که ناپسند است).

۱- در علم صرف درباره اسمهای مبنی و حروف بحث نمی شود چون هیئت آنها تغییر نمی کند.

۲- اصل در هر کلمه ای آن است که سه حرفی باشد حرفی که کلمه به آن آغاز و حرفی که به آن وقف می شود و حرفی که در بین آنها واقع می شود.

۳- اسم ثلاثی دارای ده وزن است: قَوْسٌ ، فُلْسٌ ، كَيْفٌ ، عَصْدٌ ، جَبْرٌ ، عَنَبٌ ، إِبِلٌ ، قُفْلٌ ، صُرْدٌ ، عُنُقٌ.

۴- ابنیه رباعی: جَعْفَرٌ ، زَبْرَجٌ ، بُرْنٌ ، دِرْهَمٌ ، قِمَطَرٌ ، بُرْقُعٌ.

۵- ابنیه خماسی: سَقَرَجَلٌ ، قَدْغَمَلٌ ، جَحْمَرَشٌ ، قَرْطَبٌ.

کل واحد منهما اما مجرد أو مزيد فيه و كل واحد منها اما سالم أو غير سالم و
نعنى بالسالم ما سلمت حروفه الأصلية التى (تثبت فى جميع تصاريف الكلمة
لفظاً أو تقديرأ و (تقابل بالفاء والعين واللام) مكرراً بحسب زيادة الاصول
على ثلاثة (من حروف العلة والهمزة و التضعيف) * و يعبر عن الزائد بلفظه
الا المبدل من تاء الافتعال و نحوه فانه بالمبدل منه * و الا المكرر لللاحاق أو
غيره فأنه بما تقدمه الا اذا. عدم ذلك الوزن أو ندر كسحنون بفتح السين فانه

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

« تقسيمات اسم و فعل »

و هریک از اقسام اسم و فعل یا مجرد و یا مزید فیه می باشند، و هریک از آنها یا سالم است یا غیر
سالم و مقصود ما علمای صرف از سالم آن است که حروف اصلیش^۱ که در مقابل فاء الفعل و
عين الفعل و لام الفعل قرار می گیرند از حروف عله (واو، الف و یاء) و همزه و تضعیف « تکرار یک
حرف » خالی باشد حروف اصلی یعنی حروفیکه در همه تغییرات کلمه چه لفظی مثل « باء ضرب »
و یا تقدیری مثل « عين الفعل قُلْتُ » ثابت می مانند و تنها لام الفعل است که بحسب اضافه شدن
حروف به کلمه تکرار می شود.

(اضافه شدن یک حرف مثلاً: دحرج بر وزن فَعَّلَل یا در سَفَرَجَل که بر وزن فَعَّلَل می باشد و اگر گفته
شد چرا لام الفعل را تکرار می کنند؟ می گوید چون تکرار دو حرف همجنس در صدر کلمه خوشایند
نیست و تصرف و تغییر در لام بهتر است) و هر حرفی که بر حرف اصلی در موزون اضافه شود عين
همان حرف در میزان آورده می شود مگر حرفیکه بدل از تاء باب افتعال و مانند آن باشد (باب تفعّل
و تفاعل) که حرف مبدل منه آورده می شود (نه لفظ مبدل مثلاً وزن اِخْصَم و اِسْمَع اِفْتَعَلَ است نه
إِفْصَعَل یا اِفْصَعَل) و یا در کلمه ای که برای الحاق و غیر آن حروفش تکرار شده اند همان قاعده قبلی

۱- بخاطر اینکه سالم را مقید به حروف اصلی نمود تا افعالی مانند مست و ظلت که مست و ظللت
بوده و قل و بع از تعریف خارج شوند و افعالی مانند اکرم و قرح داخل شوند چون حروف اصلی
آنها سالم است.

فعلون لندور فعلول و هو صغفوق و خرنوب * و يتبع الميزان الموزون فی القلب المکانی و فی الحذف * الا أن يقصد بیان الاصل فیهما (أما الثلاثی المجرّد)

فابنية ماضیه فَعَلَ و فَعِلَ و فَعُلَ * و اُبنیة مصادره نحو قَتَلَ و فِسَقَ و شَغَلَ و

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جاری می شود مگر اینکه چنین وزنی نباشد مثل قَرَدَدَ که ملحق (بجعفر شده و یا « فَرَح » که بخاطر متعدی شدن « فَرَحَ » که در اینجا حرف زائد در میزان تکرار نمی شود قَرَدَدَ بر وزن فَعَّلَ نه فَعْلَدَ یا فَرَحَ بر وزن فَعَّلَ نه فَعْرَلَ) و یاکمیاب باشد مانند سحنون^۱ با فتح سین بر وزن فعلون است زیرا وزن فعلول در زبان عربی کم است. و تنها صغفوق (اسم قبیله ای در یمامه) و خرنوب (اسم گیاهی) می باشد.

میزان در قلب مکانی (ناء یناء بر وزن فلع یفلع) و در حذف (قاض بر وزن فاع) از موزون پیروی می کند مگر اینکه وزن اصلی آنها آورده شود.

(مثلاً گفته می شود قاض بر وزن فاعل و اَیس بر وزن فعل باعتبار حالت سابقه ، زیرا هدف از وزن بیان حروف اصلی و زائد به ترتیب واقع شدن آنها در موزون است و موزون نیز در حرکات و سکونهای که قبل از تغییر بوده اند از میزان پیروی می کند مثلاً افعال نَصَرَ و وَرَدَ و قَالَ را بر وزن فَعَلَ ، بخاطر توجه به اصل بناء می خوانند ، اما در ابدال پیروی نمی کند صان را بر وزن فَعَلَ می خوانند نه بر وزن فال) اما فعل ماضی ثلاثی را سه بناء است: فَعَلَ^۱ « مفتوح العین » فَعِلَ « مکسور العین » فَعُلَ « مضموم العین ».

۲- یکی از فقهای مالکیه

۱- چون فاء الفعل بخاطر تخفیف و جلوگیری از ابتداء بساکن مفتوح است و لام الفعل نیز مفتوح است عین الفعل هم باید به خاطر دوری از التقاء ساکنین متحرک باشد.

رَحْمَةً وَنَشْدَةً وَكُدْرَةً وَدَعْوَى وَذِكْرَى وَبُشْرَى وَلَيَّانٍ وَحِزْمَانٍ وَغُفْرَانٍ وَ
نَزْوَانٍ وَطَلَبٍ وَخَنَقٍ وَصِغَرٍ وَهْدَى وَغَلْبَةً وَسَرِيقَةً وَذَهَابٍ وَصِرَافٍ وَسُؤَالٍ وَ
زَهَادَةً وَدِرَايَةً وَدُخُولٍ وَقَبُولٍ وَوَجِيفٍ وَصَهْوَةً وَمَذْخَلٍ وَمَرْجِعٍ وَمُسَاعَاةٍ وَ
مُحَمَّدَةٍ وَبُغَايَةٍ وَكَرَاهِيَّةٍ * والکل سماعی الا ما كان على مَفْعِلٍ فانه قیاسی من
جميع الابواب (فان كان ماضیه على وزن فعل مفتوح العين فمضارعه يفعل

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ابنیه مصادر ثلاثی مجرد عبارتند از: قتل (کشتن) فسق (خروج از دین) شغل (کار) بافتح و کسر
و ضمه فاء الفعل و سکون عین الفعل و یا اینکه حرف دیگری به آن اضافه شده است که آن حرف یا
تاء مربوطه است مانند: رحمة و نشدة (جستجو کردن و درخواست) و کُدرة (تیرگی) یا (الف
تأنیث) است مانند: دعوی (فراخواندن) ذکرى (یادآوری) و بشرى (مزده) یا الف و نون است.
مانند: لیان (خودداری از پرداخت دین) و حرمان (محروم کردن) و غفران (آمرزش) و نزوان
(جستن نر بر ماده).

« وزن مصادر ثلاثی مجرد »

مصادری که عین الفعل آنها متحرک است و چیزی بر آنها اضافه نشده است مثل: طَلَبٌ وَخَنَقٌ (خفه
کرد) و صِغَرٌ (کوچکی) و هْدَى (راهنمایی) و یا حرفی به آن اضافه شده است که آن حرف یا تاء
تأنیث است مانند: غَلْبَةً (چیره شدن) و سَرِيقَةً (دزدی) و یا الف است مانند: ذَهَابٌ (رفتن) و
صِرَافٌ (برگردانیدن) و سُؤَالٌ (خواستن) یا حرفی دیگر به آن اضافه شده است ، که آن حرف یا
تاء است مانند: زَهَادَةً یعنی پرهیزگاری و دِرَايَةً (دانستن) یا واو است مانند: دُخُولٌ (داخل شدن)
و قَبُولٌ و یا حرف یاء است مانند: وَجِيفٌ (نوعی از راه رفتن شتر) و یا تاء است که به آخر آن اضافه
شده است مانند: صَهْوَةً (سرخ و سفید شدن مو) و یا حرف زائد میم است مانند: مَذْخَلٌ (داخل
شدن) و مَرْجِعٌ (بازگشتن) و یا حرف زائد میم و تاء است مانند: مُسَاعَاةٌ (تلاش) و مُحَمَّدَةٌ
(ستایش) . و یا تاء و الف و یاء است مانند: زَهَادَةٌ (پرهیزگاری) و دِرَايَةً (دانستن) و بُغَايَةً (آرزو)
و كَرَاهِيَةً (ناپسند داشتن) است .

بضم العين أو كسرهما نحو نصر ينصر و ضرب يضرب) والغالب من مصدر فعل اللازم نحو ركع على ركوع والمتعدى نحو ضرب على ضرب و في الصنائع نحو كتب على كتابة والاضطراب نحو خفق على خفقان والاصوات على صراخ (و يجىء مضارعه بفتح العين في) بعض ما كان عينه أو لامه حرف حلق * اشترط هذا لأن الأصل تغاير حركة عين الماضي والمضارع كمعنهما فلا يعدل عنه الا لمقتض و هو ثقل حرف الحلق * وَلَا يُؤَوَّرُ الفاء لسكونه في المضارع دائماً (هي الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء نحو سأل يسأل و منع يمنع) * وشذ أبى يأبى * و قيل نصبهما فيها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همة اوزان مصدر ثلاثي مجرد سماعی اند مگر وزن مفعل (مفتوح العين) که در همة ابواب ثلاثي مجرد قیاسی است.

« ابنیه افعال ثلاثی مجرد »

اگر فعل ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فَعَلَ (مفتوح العين) باشد مضارعش بر وزن یَفْعَلُ (مضموم العين) یا بر وزن یَفْعِلُ (مکسور العين) می باشد مانند: نَصَرَ، یَنْصُرُ (که عین الفعل در ماضی مفتوح و در مضارع مضموم است) و ضَرَبَ، یَضْرِبُ (که عین الفعل در ماضی مفتوح و در مضارع مکسور است) و غالباً مصدر فعل لازم بر وزن فَعَلَ بر وزن فُعُول است مانند: رَكَعَ که بر وزن ركوع است.

و مصدر فعل متعدی بر وزن فَعَلَ بر وزن فَعَّلَ است مانند: ضَرَبَ که مصدر آن بر وزن ضَرَبَ است. و وزن فَعَّلَ در افعالی که بر حرفه و پیشه دلالت می کنند مصدر آن بر وزن فَعَالَة است مثل کتب که مصدر آن کتابة است.

و اگر فَعَلَ بر حرکت و اضطراب دلالت کند مصدر آن بر وزن فَعَّلَان است مانند: خَفَقَ که مصدر آن بر وزن خَفَقَان است. و اگر بر صوت دلالت کند مصدر آن بر وزن فُعَال است مانند: صرَخَ که مصدر

لمناسبة منع يمنع فى المعنى * و ركن یركن من التداخل * و قلى یقلی
عامرية * و بقى یبقى لغة طى والفصحیح كسر عین مضارع الاول و ماضی الثانى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آن صُراخ است.

و مضارع باب فَعَلَ در بعضی از افعالی که عین الفعل یا لام الفعلش حرف حلقى باشد بر وزن یَفْعَلُ به
فتح عین می آید مانند: مَتَّعَ يَمْتَعُ و سَأَلَ يَسْأَلُ

حرف حلقى شش بودای نور عین هاء و همزه، حاء و خاء و عین و غین

گویا کسی می پرسد چرا تنها عین الفعل و لام الفعل باید حرف حلقى باشند در جواب می گوید:
اینکه شرط گرفته شده است که لام الفعل و عین الفعل حرف حلقى باشند بخاطر این است که اصل،
اختلاف حرکت عین الفعل در ماضی و مضارع است همچنانکه در معنی با هم مخالفند و از این قاعده
عدول نمی کند مگر بخاطر وجود مقتضی که ثقیل بودن حرف حلق است. (زیرا تلفظ حرف حلقى
دشوار است و اگر وسط و آخر فعل مکسور یا مضموم شود دشوار بودن آن مضاعف می شود).

(کسی می پرسد چرا هرگاه فاء الفعل فعلی حرف حلقى باشد عین الفعل آن مفتوح نمی شود در پاسخ
می گوید) مفتوح بودن فاء الفعل در حرکت عین الفعل مضارع هیچگونه تأثیری ندارد زیرا همیشه
فاء الفعل در مضارع ساکن است.

(سپس بر مؤلف اعتراض شده که ابی یأبی (خود داری کرد) بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ آمده در حالی که
عین الفعل آن حرف حلقى نیست؟ مصنف در جواب سؤال مقدر می گوید) مثال ابی یأبی شاذ و
خلاف قیاس است و گفته شده است نصب آنها بخاطر مناسبتی است که در معنی با منع یمنع دارند.

(و ایرادی دیگر که وارد شده در مورد «رَكَنَ يَزْكُنُ» تکیه کرد، پشت بست و قلى یقلی «خشم
گرفت، ترک کرد») و بقى یبقى (ماند، می ماند) که بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ می باشند در پاسخ گفته که
رکن یرکن از تداخل دو باب اول و چهارم پیش آمده و طبق قاعده باید دو فعل از یک باب باشند و
قلى یقلی لهجۀ قبیله بنی عامر و بقى یبقى لهجۀ قبیله طى می باشند و همگانی نیستند و لغت فصیح
مکسور بودن عین الفعل مضارع در اولی «قلى یقلی» و مکسور بودن عین الفعل ماضی در دومی
«بقى یبقى» می باشد.

(و ان كان ماضیه علی فعل بكسر العین فمضارعہ علی یفعل بفتح العین نحو علم یعلم الا ما شد من نحو حسب یحسب) * و كثر فی المثال و یجىء الالوان والعیوب والحلی كلها من علم یعلم * و نحو فَضِّلَ یَفْضُلُ وَ نَعِمَ یَنْعُمُ و مات یموت بكسر الماضی و ضم المضارع من التداخل * و جاز فیما ماضیه مكسور العین و كان عینه حرف حلق كشهد أربع لغات والا کعلم فثلاث

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

اگر فعل ماضی ثلاثی مجرد بر وزن « فَعِلَ » مكسور العین باشد مضارعش بر وزن « یَفْعَلُ » مفتوح العین می آید مانند « عَلِمَ یَعْلَمُ » که عین الفعل در ماضی مكسور و در مضارعش مفتوح است. اما مكسور العین بودن مضارع آن نادر است مانند: حَسِبَ یَحْسِبُ (حساب کرد، حساب می کند) که مكسور العین است و این وزن در مثال « معتل الفاء » فراوان است مانند: « وَرِثَ، وَرَعَ، یَثِسَ ». و همه افعالی که دلالت بر رنگ و عیب و زینت می کنند از باب « عَلِمَ یَعْلَمُ » می باشند مانند: « سَوَدَ، عَوِرَ، یَلِجَ ».

(گویا کسی می پرسد که شما گفتی هر فعلی که ماضی آن بر وزن فَعِلَ « مكسور العین » باشد مضارع آن بر وزن یَفْعَلُ « مفتوح العین » می باشد در مورد افعال فَضِّلَ یَفْضُلُ « برتر شد، می شود » نَعِمَ یَنْعُمُ « بهره مند شد » مات یموت چه می گوئی که عین الفعل در ماضی مكسور و در مضارع مضموم است. در پاسخ می گوید) این افعال از تداخل ابواب بوجود آمده اند یعنی ماضی آنها از باب چهارم و مضارعشان از باب اول است. (و دانستی که منظور ما از قاعده در یک باب بود نه در دو باب).

و در فعل ماضی که عین الفعل آن مكسور و از حروف حلقی باشد مانند: « شَهِدَ » چهار گونه خوانده می شود « شَهِدَ، شَهِدَ، شَهِدَ، شَهِدَ » و اگر عین الفعل آن حرف حلق نباشد سه صورت جایز است مانند: عَلِمَ (فتح فاء الفعل با کسره عین الفعل و سکون آن و کسر فاء الفعل با سکون عین الفعل) و نیز در اسم اگر عین الفعل آن از حروف حلقی باشد جایز است که چهار گونه خوانده شود مانند: « فخذ » و اگر حرف حلقی نباشد سه صورت جایز است مانند: « کتف » شانه و اکثراً افعال لازمی که ماضی آنها بر وزن فَعِلَ با کسره عین الفعل باشد مصدرشان بر وزن فَعَلَ (با فتحه فاء و عین است مانند: فَرِحَ « مكسور العین » که مصدر آن بر وزن فَرَحَ (شادی) است.

و کذا الاسم * والغالب من مصدر فَعَلَ اللازم كَفَرَحَ عَلَى فَرَحٍ بفتح أولیه * ولا یجىء هذا البناء مما ماضیه مفتوح العين الا فیهما عين المضارع فیہ مضموم كطلب یطلب طلبا غیر الجلب و الغلب فانهما من جلب یجلب و غلب یغلب بفتح الماضی و كسر المضارع فیهما و المتعدی نحو جَهِلَ عَلَى جَهْلٍ و من الألوان والعیوب والحلی علی فُعْلَةٍ بضم الفاء و سکون العین كحُمْرَةٍ و أُذْمَةٍ و سُمْرَةٍ و بُلْجَةٍ (و ان كان ماضیه علی فعل بضم العین فمضارعه علی یفعل بضمه كحسن یحسن) * و یكون للطبایع التی لا تفارق الفاعل كالحسن والقبح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و مصدر بر وزن « فَعَلَ » در افعالی که ماضی آنها بر وزن « فَعَلَ » است در صورتی می آید که مضارع آن بر وزن یَفْعُلُ « مضموم العین » باشد مانند: طَلَبٌ، يَطْلُبُ، طَلَبًا. (گو یا کسی میگوید که با جَلَبٌ و غلب چکار می کنید؟

می گوید که آن دو از جلب یجلب (جلب کرد) و غلب یغلب (چیره شد) گرفته شده اند که عین الفعل آنها در ماضی مفتوح و در مضارع مکسور است.

و در افعال متعدی که ماضی آنها مکسورالعین است مصدر بر وزن فَعَلَ است مانند: جَهِلَ که مصدرش بر وزن جَهِلَ با سکون عین الفعل آمده است و مصدر افعالی که دلالت بر رنگ، عیب، زینت می کند بر وزن « فُعْلَةٍ » با ضمه فاء الفعل و سکون عین الفعل می آید مانند: حُمْرَةٌ که مصدر حُمِرَ (سرخ شد) اُذِمَّة (گندمگون) از اُذِمَ و سُفْرَةٌ (گندمگون) از سَمِرَ و بُلْجَةٌ (کسیکه ابروانش از هم فاصله دارد، روشن و آشکار) که از بُلِج گرفته شده است (و اینکه مثال عیب را ذکر نکرده بخاطر اشتہار آنست مثل عورة) و اگر ماضی ثلاثی مجرد مضموم العین باشد مانند « فَعَّلَ » مضارع آن بر وزن یَفْعُلُ مضموم العین می آید مانند: حَسَنٌ يَحْسُنُ (زیبا شد نیکو شد)

زیرا باب دیگری بر وزن فَعَّلَ یَفْعُلُ که عین الفعل در ماضی مضموم و در مضارع مکسور باشد نیامده مگر کدت تکاد و آن هم نادر است و اهمیتی به آن داده نمی شود. بنابراین تنها بر وزن فَعَّلَ یَفْعُلُ می باشد.)

و نحوها كالصغر والكبر * و الغالب من مصدره علی فعالة نحو كرامة و علی صغر و كرم كثيرا * (و أما الرباعی المجرد فهو فعلل نحو دحرج يدحرج دحرجة و دحرجا) * و هما قیاسیان و انحصر فی هذا لان أول الماضي و آخره لا يكونان الا مفتوحین و لو أسكن اللام الاولى یلزم التقاء الساکنین اذا أتصلت

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

و این باب مختص افعالی است که بر صفات ذاتی انسان دلالت می کنند مانند زشتی و زیبائی و کوچکی و بزرگی.

اغلب مصدر این باب بر وزن فَعَالَة با فتح فاء و عین است و بر وزن صِغَر با کسر صاد و فتح غین و کَرَم با فتح فاء و کاف فراوان آمده است.

(همواره حرف اول و آخر ماضی مفتوح است و تنها عین الفعل تغییر می کند چون فتحه در اول بخاطر اینکه از اخف حرکات است و در آخر چون فعل ماضی مبنی بر فتح است. چرا مصنف فعل رباعی مجرد را قبل از افعال ثلاثی مزید ذکر کرد؟ میگوئیم چون مجرد نسبت به مزید اصل است و تقدیم اصل بهتر است)

« فعل رباعی مجرد »

اما فعل رباعی مجرد عبارتست از فعلی که ماضی آن بر وزن فَعَّلَ (با فتح فاء الفعل و سکون عین الفعل و فتح لام الفعل اولی و دومی) آمده باشد مانند: دَخَرَجَ (غلطانید) یَدْخِرُجُ دَخْرَجَةً و دِخْرَاجًا (و تنها دارای یک وزن است) و این دو مصدر قیاسینند. (گویا کسی می پرسد چرا فعل رباعی مجرد تنها یک باب دارد با اینکه از نظر عقلی اقتضا دارد که دارای چهل و هشت باب باشد زیرا از ضرب حالات سه گانه فاء در حالات چهار گانه عین دوازده حالت بوجود می آید سپس با ضرب دوازده در حالات چهار گانه لام الفعل اولی چهل و هشت صورت حاصل می شود). مؤلف جواب می دهد که بناء رباعی بخاطر این در وزن « فَعَّلَلَّ » منحصر شده که اول و آخر ماضی همیشه مفتوح است (چونکه فاء الفعل بخاطر آنکه در آغاز کلمه است نباید ساکن باشد و از آنجائیکه در ثلاثی فاء الفعل مضموم و مکسور نبود در چهار حرفی اولتر است پس فتحه می ماند و اما مفتوح بودن لام الفعل بخاطر این است که همه افعال ماضی مبنی بر حرکت فتحه اند.

الضمائر المتحركة بالفعل فسكن العين لئلا يلزم توالی اربع حركات * و أما جندل لأرض ذات حجارة و علبط لقطع الغنم فالاصل جنادل و علابط فحذف الالف و تركا على حالهما فليس التوالی أصلا * ویلحق به نحو جورب و جلبب و بیقر و هرول و شریف و مندل * و دلیله * اتحاد المصدرین و كونها على زنته مع زیادة لا فائدة لها غیر جعلها على مثاله و لم یدغم فی جلبب و لم یقلب فی هرول و شریف مع موجبهما لئلا یخرجا عن زنة الملحق به (و أما

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

(گویا کسی می پرسد چرا لام الفعل اولی ساکن نشد؟) در جواب میگوید اگر لام اولی ساکن شود در وقت اتصال ضمایر متحرک به فعل التقاء ساکنین لازم می آید.

(و اگر کسی پرسد چرا عین الفعل ساکن شده است میگوید) عین الفعل به خاطر این ساکن شده که چهار حرکت بدنبال هم قرار نگیرند.

(اگر سؤال شود چرا در جندل و علبط چهار حرکت متوالی بدنبال هم قرار گرفته است؟ میگوید حرکات عارضیند.) و اما جندل (زمین سنگلاخ) و علبط (گله گوسفند) در اصل جنادل و علابط بوده اند که الف برای تخفیف حذف شده و به همان صورت باقی مانده اند و در اصل توالی حرکات نیست.

« فعل ملحق »

به وزن « فَعَّلَ » افعالی مانند جَوْرَبَ (جوراب پوشید) و جَلَبَبَ (جلباب پوشید) یَنْقَرَ (جابجا شد) هَزَوَلَ (بسرعت رفت) شَرِيفَ (وقت درو آن نزدیک شد) مَنَدَلَ (عمامه به سر گذاشت)

۱- فعل ملحق آنست که از جنبه ماده ثلاثی مزید است، و از جنبه وزن و صیغه رباعی مجرد است، یعنی ثلاثی مزید را با افزودن حرفی بر وزن رباعی مجرد درآورده اند و از این جهت آنرا ملحق گویند یعنی فعل ثلاثی مزید از جنبه وزن به رباعی ملحق شده.
حروف الحاق عبارتند از: « واو، یاء، نون، میم، همزه، الف، تکرار لام الفعل ».

ملحق می شوند.

دلیل الحاق افعال مذکور به فعل رباعی اتحاد مصدر و اینکه این افعال تنها بر وزن فعل ساخته می شوند (و اینکه تنها مصدر فعل را آورده چون فعلاط ندارد.)

و حرف زائد در افعال ملحق جز هموزن گردانیدن آنها با فعل فائده ای ندارد (و افعال خارج می شود چون معانی مختلفی را می سازد) هر چند موجبات دغم در جلب (چادر به سر خود زد) و قلب در هرول (رفتن سریع) و شریف وجود دارد اما رعایت نمی گردد تا اینکه دلیل الحاق که هم وزن نمودن است از بین نرود.

(موجبات دغم در جلب اجتماع دو حرف متحرک در یک کلمه و در هزول و شریف حرکت حرف عله و سکون ما قبل است که با انتقال حرف به ما قبل قلب به الف می شود. و اگر عمل دغم و قلب صورت گیرد فائده ای بر الحاق مترتب نمی شود زیرا هدف از اضافه کردن حرف همین الحاق است.

و اگر گفته شود جَلَبَ و شراف از وزن دَخَرَج خارج می شوند.

۱- چگونه بی فایده است در حالی که معنای جورب و شریف مخالف جرب و شرف است بلکه اکثر الفاظ ملحق به آن دارای معانی غیر از معانی مجرد می باشند.

۲- از خصوصیات فعل ملحق آنست که اعلال و ادغام در آن نیست برای اینکه صورت الحاق بر هم نخورد.

الثلاثی المزید فیہ فهو علی ثلاثة أقسام) * واعلم أن الزیادة لا تكون الا من حرف سألتمونیهَا الا فی التضعیف لللاحق أو غیره (فالاول ما كان
بسم الله الرحمن الرحيم

« افعال ثلاثی مزید »

مصنف بعد از فراغت از افعال مجرد به بحث در باره افعال مزید می پردازد.

اما افعال ثلاثی مزید بر سه گونه است . بدانکه قبل از پرداختن به افعال مزید می گوئیم: حروفیکه بر افعال مجرد اضافه می شوند حروفی هستند که جمله سألتمونیهَا (آن را از من پرسیدی) را تشکیل میدهند.^۱

(جملات دیگری مانند الیوم تنسأه و هویت السمان^۲ هستند و اگر در همه سخنان آنان تتبع نمائی سوای این حروف حرف زائد دیگری را نمی یابی) مگر حروفیکه برای الحاق یا غیر الحاق مانند مبالغه اضافه شوند مثل قردد و فَرَح .

۱- آورده اند که شاگردی از استادش پرسید حروف زیاده کدام است؟ گفت « سألتمونیهَا ». شاگرد به معنی جمله متوجه شد و گفت من تا حال نپرسیده ام. استاد گفت « الیوم تنسأه » باز شاگرد متوجه معنی نشد و گفت بخدا سوگند فراموش نکرده ام استاد گفت: ای احمق دو بار جواب سؤالت را دادم.
 ۲- ابو العباس محمد ابن یزید مبرد نحوی از استادش ابو عثمان بکر بن محمد مازنی نحوی پرسید: حروف زیاده کدام است؟ مازنی این شعر را انشاد کرد:

هویت السمان فشیبتنی و قد كنت قد ما هویت السمان

هوای چاقان را داشتم پس مرا پیر کردند و سابقا من هوای چاقان را داشتم
 مبرد گفت من از حرف زیاده می پرسم تو برایم شعر انشاد می کنی مازنی گفت دو بار جوابت دادم.

ماضیه علی أربعة أحرف ، زیادة واحدة (کافعل نحو أكرم یكرم اکراما) و هو قیاسی * و يجوز أن یزاد بین الهمزة و الفاء سین أو هاء علی خلاف القیاس نحو اسطاع یسطیع اسطاعا و اهراق یهرق اهراقا * و هو للتعدیة غالباً نحو

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نوع اول آنست که ماضی آن چهار حرف باشد و یک حرف به آن اضافه شده باشد مانند: أفعَلْ أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَامًا (احسان نمودن) و باتفاق علما مصدرش قیاسی است.

و بر خلاف قاعده جایز است که در بین همزه و فاء حرف سین یا هاء اضافه شود مانند: اسطَاعَ یُسَطِّعُ اسطاعا و اَهْرَاقَ یَهْرِقُ اِهْرَاقًا. (که اطاع و اراق بوده اند و این حروف برای مبالغه اضافه شده اند و اختصاص به افعال اجوف دارد. اطاع یعنی پیروی کرده و اراق یعنی ریختن)

باب افعال غالباً برای متعدی کردن فعل است مانند أَكْرَمْتُهُ: او را اکرام کردم که از «كَرَّمَ» لازم ساخته شده است (باب افعال بجز متعدی کردن معانی دیگری دارد مانند داخل شدن در چیزی مثل «أَصْبَحَ الْمُسَافِرُ» مسافر داخل در صبح شد. گاهی وجود آنچه را که از فعل مشتق می شود در صاحب آن می رساند مثل «أَنْتَمَرَّتِ الشَّجَرَةُ» درخت دارای میوه شد گاهی برای مبالغه است مثل «أَشْغَلْتُهُ» در کارش بسیار مشغول شدم. گاهی برای بیان صفتی در مفعول است مثل «أَكْبَرْتُهُ» و «أَعْظَمْتُهُ» او را بزرگ و عظیم یافتیم. گاهی برای سیورت و تغییر یافتن است مثل «أَفْقَرْتُ الْأَرْضُ» زمین بصورت بیابان بی آب و علف درآمد. گاهی برای سلب است مثل «أَشْفَى الْمَرِيضُ» شفا از مریض رخت بر بست. گاهی به معنی مجردش می آید مثل «أَقَلْتُ أَنْتِيعَ» که بمعنی قلته است یعنی ببع را فسخ کردم. گاهی برای عرضه داشتن چیزی است مانند: «أَبَاعَ الشَّيْءَ» آنچه را در معرض فروش گذاشت. برای نزدیک کردن چیزی «أَخْرَزْتُ» یعنی به گرما نزدیک شدم. برای وارد شدن به جائی مانند «أَيَمَنَ» به یمن آمد.

برای دعا مانند «أَشْفَيْتُهُ» برای شفای او دعا کردم.

مطاوعه یعنی اثر پذیری و این عکس معنای تعدیه است «كَبَّ زَيْدٌ الْإِنَاءَ» (زید کاسه را واژگون کرد)، «أَكَبَّ الْإِنَاءُ» (کاسه واژگون شد)

ضد معنای ثلاثی مجرد تَشَطَّتْ الْحَبْلُ (رسمان را گره زدم) اَنْشَطَّتْ الْحَبْلُ (گره رسمان را باز

اکرمته (و فعل نحو فرح یفرح تفریحا و هو الاکثر و تفعلة * و عن ناس فعّال و هی قیاسیه و یكون للتکثیر فی الفعل أو الفاعل أو المفعول و لاخری (و فاعل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کردم) برای وصول وقت ماده فعل برای فاعل مانند أَخَصَّدَ الْزَّرْعُ (وقت درو رسید)
دارای مبداء فعل شدن فاعل أَغَدَّ الْأَبْعِيرُ (شتر دارای غده شد)

« باب تفعیل »

دومین فعل ثلاثی مزید که یک حرف به آن اضافه شده «فَعَّلَ» با تکرار عین الفعل است مانند فَرَّخَ يُفَرِّخُ تَفْرِيحًا که دارای دو مصدر «تَفْعِيلُ و تَفْعِلُهُ» می باشد که بیشتر تفعیل استعمال شده است. و از بعضی علماء روایت شده که فعال هم قیاسی است. (با تشدید و بدون تشدید عین و آیه و «کَذَّبُوا» بآیاتنا کذابا » به هر دو صورت خوانده شده و گفته اند که با تخفیف مصدر باب مفاعله است)^۱ وزن فَعَّلَ گاهی برای تکثیر فعل می آید مانند: قَطَّعْتُ الْحَبْلَ رِيسْمَان را به قطعات زیادی درآوردم. یا برای تکثیر فاعل (مَوَّتَ الْأَبِلُ) شتران بسیاری مردند یا برای تکثیر در مفعول غَلَّقْتُ الْأَبْوَابَ (درهای زیادی را بستم)

و نیز دارای معانی دیگری می باشد از آنجمله:

- ۱- تعدیه مانند «فَرَّخَ زَيْدٌ عَمْرًا» زید عمرو را خوشحال کرد.
- ۲- سلب یعنی سلب مبداء فعل از مفعول مانند «قَشَّرْتُ الْبَيْضَةَ» تخم مرغ را پوست کردم.
- ۳- نسبت یعنی نسبت دادن مبداء اشتقاق فعل به مفعول مانند: وَحَدَّ اللَّهُ (خدا را یگانه دانست).
- ۴- ضد معنای باب افعال مانند فَرَّطَ (کو تاهی کرد).
- ۵- معنای ثلاثی مجرد مانند زَالَ زَيْدٌ بَيْنَ الْقَوْمِ یا زَيْلَ بَيْنَهُمْ (زید میان جمعیت تفرقه انداخت).
- ۶- گرفتن فعل از اسم مانند خَيَّمَ الْقَوْمُ (آن قوم خیمه زدند).
- ۷- تشبیه مانند قَوَّسَ زَيْدٌ (زید مانند کمان خمیده است).

۱- گاهی مصدر آن بر وزن تفعال با فتح فاء و سکون عین می آید مانند تذکار و یا با کسر و سکون مانند تیان و تلقاء و سومی ندارد.

نحو قاتل یقاتل مقاتله و قتالا) و هما کثیران * و قال بعضهم قیتالا * والکل قیاسی علی الاختلاف * و هو للمشاركة و لاخری (والثانی ما کان ماضیه علی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۸- رو کردن به چیزی مانند شَرَّقَ (رو به شرق کرد).

۹- صیوروت مانند عَجَزَتِ الْمَرْأَةُ (زن پیر شد).

۱۰- دعا مانند بَرَّكْتُه (طلب برکت برای او کردم).

۱۱- تکرار مانند جَرَعْتُهُ (جرعه جرعه نوشیدم).

« باب مفاعله »

سومین فعل از افعال ثلاثی مزید باب مفاعله است مانند (قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً وَ قِتَالًا بِرُوزَن فَاعِلٌ يُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً وَ فِعَالًا) و استعمال این دو مصدر زیاد است اصمعی گفته است که مصدر آن بر وزن فِعال نیز آمده است. و همه این مصادر قیاسند هر چند در بین دانشمندان در این باره اختلاف است. بعضی گفته اند که تنها اولی قیاسی است و عده ای دیگر گفته اند دوتای اولی قیاسیند.

و این باب بر مشارکت و معانی دیگر دلالت میکند

۱- مشارکت ، مانند ضارب زید بکراً (زید با بکر زد و خورد کردند).

۲- تعدیه ، مانند بَاعَذْتُهُ (او را دور کردم).

۳- معنای ثلاثی مجرد ، مانند سَفَرًا سَافَرْتُ (زید مسافرت کرد).

۴- معنای « أَفْعَلَ » ، مانند (عَافَاكَ اللَّهُ) خدا تو را سلامت بخشد.

۵- مبالغه ، مانند طَاوَلْتُهُ (یعنی مبالغه در طول دادن آن کردم).

۶- تکثیر ، مانند نَاعَمَهُ اللَّهُ (خدا نعمت زیاد به او داد).

خمسة أحرف) زیادة حرفین (فاما أوله التاء مثل تفعل نحو تکسر یتکسر
تکسراً) و هذا هو الكثير و قد جاء تَفْعَالٌ و هما قیاسیان علی الخلاف * و
هذا الباب لمطاوعة فَعَلَ نحو کسرتہ فتکسر و للتکلفُ أى یتکلفُ الفاعلُ ان
يَجِدَ فيه الفعلَ نحو تحلّم أى تکلفَ الحلم و لمعانٍ أُخَرَ (و تفاعل نحو تباعد
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دسته دوم از افعال ثلاثی مزید که ماضی آنها پنج حرفی است و دو حرف بر ثلاثی مجرد اضافه شده
که اینها هم دو نوعند یا در اول آنها حرف همزه اضافه می شود یا تاء.

از افعالی که به اول آنها تاء اضافه شده باب تفعل است که « تاء » به اول آن افزوده شده و حرف
عین الفعل تکرار شده است مانند « تَكْثَرُ ، يَتَكَثَّرُ ، تَكْثُرًا » بر وزن تَفْعَلُ ، يَتَفَعَّلُ ، تَفْعَلًا (عین الفعل
در مصدر مضموم است بخاطر اینکه با فعل امر آن اشتباه نشود)^۱ و مصدرش بیشتر بر وزن تفعل است
و گاهی بر وزن تَفْعَالُ آمده (مانند: تَمَلَّقَ تِمْلَاقًا گفته شاعر ثلاثة أحاب فحب علاقة و حب تِمْلَاق و
حب هو القتل) و این دو مصدر با وجود اختلافی که در بین دانشمندان هست قیاسیند (در نزد ابن
حاجب اولی قیاسی و در نزد بعضی دیگر هر دو قیاسیند)

و این باب برای مطاوعة (اثر پذیری) باب تفعل می باشد (یعنی هر چیزی که در باب تفعل
مفعول باشد در این باب فاعل است).

« معانی باب تَفْعَلُ »

۱- مطاوعة ، مانند كَسَرْتُهُ فَتَكْثَرُ (او را شکستم پس شکسته شد).

۲- تَكْلَفُ یعنی به زحمت و مشقت کاری را بر خود تحمیل کردن ، مانند تَحَلَّمَ (بزحمت حلم را بر

۱ مگر در فعل ناقص واوی یا یائی که عین الفعل بخاطر پرهیز از دشواری تلفظ مکسور
است. مانند: تَمَتَّى

یتباعدا تباعدا) و هذا للمشاركة بجعل المشاركين أو الشركاء فاعلا معابخلاف مشاركة المفاعلة فانها بجعل احدهما أو احدهم فاعلا والباقي مفعولا والعكس ضمنى و للتكلف باظهار الفاعل الفعل من نفسه و لا يُريدُ ايجاده فيه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خود تحمیل کرد) و معنای دیگری دارد مانند:

۳- اتخاذ، یعنی فراهم آوردن و تهیه کردن مبداء فعل مانند تَوَسَّدَ الْحَجَرَ (سنگ را برای خود بالش قرار داد).

۴- طلب، مانند تَعَجَّلْتُ الْآمَرَ (خواستم کار زود انجام گیرد).

۵- تدریج، مانند تَجَرَّعَ الْمَاءَ (آب را جرعه جرعه نوشید).

۶- تَجَنَّبَ، اجتناب کردن فاعل از معنای فعل مانند تَأَثَّمَ (از گناه دوری کرد).

۷- شکایت، مانند تَنَزَّلَمَ (از ظلم شکایت کرد).

۸- صیوروت و تغییر یافتن، مانند تَأَيَّمَتِ الْمَرْأَةُ (آن زن بیوه شد).

۹- معنای ثلاثی مجرد، مانند بسم یا تبسم (لبخند زد).

۱۰- انتساب، مانند تَبَدَّى (او را به بدوی بودن منسوب کرد).

۱۱- تشبیه، مانند تَهَجَّرَ (یعنی شبیه مهاجرین شد).

۱۲- دعا، مانند تَرَحُّمْتُ زَيْدًا (طلب بخشش برای زید کردم).

« باب تفاعل »

قسم دوم: باب تفاعل است که با اضافه نمودن تاء و الف ساخته می شود مانند تَبَاعَدَ يَتَبَاعَدُ تَبَاعُدًا بروزن تفاعل یتفاعل تفاعلا.

معنای غالبی این باب برای مشارکت است و در باب تفاعل بر خلاف باب مفاعله مشارکین خواه دو نفر یا چند نفر فاعلند ولی در باب مفاعله یکی فاعل و دیگری مفعول بوده و عکس آن (فاعلیت

نحو تجاهل * و لمطاوعة فاعل نحو باعدته فتباعد (و إما أوله الهمزة مثل
 إنفعل نحو إنقطع ينقطع انقطاعا) و هو لمطاوعة فَعَلَ نحو كَسَرَتْهُ فانكسر * و
 قد جاء لمطاوعة افعَل نحو اسفقت الباب و ازعجته فانسفق وانزعج * و لا
 یبنی الا مما فيه علاج و تأثیر ولذا قیل انعدم خطأ * و اذا كان فاء انفعل حرفا
 من حروف یرملون قلبت النون به و أدغم فيه * و فی ناتر أصله انوتر قدم الا
 محال علی الادغام (وافتعل نحو اجتمع یجتمع اجتماعا) و هو لمطاوعة فعل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مفعول و مفعولیت فاعل (ضمنی است (در ضمن مشارکت فهمیده می شود) و ظاهر نیست
 معانی دیگر آن عبارتند از:

- ۱- تظاهر و تشبه: یعنی فاعل خود را به حالتی نشان دهد در حالی که در حقیقت قصد ایجاد آن فعل را
 ندارد مانند تَجَاهَلَ (خود را به نادانی زد).
- ۲- مطاوعة فاعَل ، مانند بَاعَدَتْهُ فَتَبَاعَدَ (او را دور کردم پس دور شد).
- ۳- تدریج ، مانند تَوَارَدَ الْقَوْمُ (جمعیت به تدریج وارد شدند).
- ۴- معنای ثلاثی مجرد ، مانند تَعَالَى اللَّهُ که (بمعنی علا است یعنی والا و بلند مرتبه است).

« باب انفعال »

از افعالی که در اول آنها همزه اضافه شده است باب انفعال می باشد مانند «إِنْفَعَلَ ، يَنْفَعِلُ ، انْفِعَالًا»
 و «إِنْقَطَعَ ، يَنْقُطِعُ ، انْقِطَاعًا» (این باب همیشه لازم است و همیشه افعال خارجی یعنی افعالی که اثر
 خارجی و ظاهری دارند به آن برده می شوند نه افعالی مانند عَلِمَ و ظَنَّ).
 معنای باب انفعال فقط مطاوعة است و برای مطاوعة فَعَلَ آمده مانند كَسَرَتْهُ فَانْكَسَرَ (شکستم پس
 شکست)

۱- مطاوعة قبول اثر فعل فاعل است و آن دو گونه می باشد: مطاوعة محسوس و غیر محسوس و
 باب انفعال برای مطاوعة محسوس است یعنی اثر ظاهری با حس ظاهر درک می شود. مطاوعة
 محسوس در بعضی بابهای دیگر می آید.

نحو جمعته فاجتمع و بمعنی تفاعل للمشاركة نحو اُختصموا و لأخری « و اذا
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و گاهی برای مطاوعه أَفْعَلَ آمده مانند (أَسْقَفْتُ أَلْبَابَ فَاَنْسَقَقَ) (در را باز کردم پس باز شد).
 و أَزْعَجْتُ أَلْبَابَ فَاَنْزَعَجَ (در را از جای خود برکندم پس درکنده شد).

و وزن انفعال تنها از افعالی بنا می شود که در آنها معنی علاج و تأثیر باشد و از این جهت گفتن اِنْعَدَمَ درست نیست (زیرا قابل علاج نیست هر چند فعل طبیعی است).

(و عَلِمْتُ مَسْأَلَةً فَاَنْعَلَمْتُ هم گفته نمی شود زیرا علم متعلق به باطن است و اثر آن محسوس نیست). و اگر فاء الفعل اِنْفَعَلَ یکی از حروف یرملون باشد نون انفعال به آن حرف قلب و در آن دغم می شود.

(گویا کسی می پرسد این قاعده با نادر نقض می شود زیرا در انوتر حرف یرملون وجود دارد و عمل قلب صورت نگرفته است).

جواب می دهد که در نادر اصل آن انوتر بوده و اعلال بر ادغام مقدم شده است (زیرا اعلال موجب اعلال می شود اما ادغام سبب ادغام نمی شود مانند جواز فک ادغام).

«باب افتعال»

دومین بابی که در اول آن همزه می باشد باب افتعال است مانند اجتماع (ماضی) یجتمع (مضارع) اجتماعا (مصدر) و برای مطاوعه فَعَلَ می آید مثل جَمَعْتُهُ فَاَجْتَمَعَ (او را جمع کردم پس جمع شد).
 و بمعنی تفاعل آمده و مشارکت را می رساند مانند: اِختصموا (با هم دشمنی کردند)
 (معانی دیگری دارد که عبارتند از):

۱- اتخاذ: یعنی فراهم آوردن و تهیه کردن مبداء فعل مانند اِخْتَبَرَ (نان پخت) اِشْتَوَى (کباب درست کرد).

كان فاء افتعل من حروف اتشدذر سشص ضظظوی» جاز الادغام بقلب التاء اليه -
 لكنه خلاف القياس * و أيضا اذا وقع بعد تاء افتعل و تفاعل و تفعل من تلك
 الحروف يجوز الادغام بقلب التاء بما بعده على القياس و زيادة الهمزة في
 الاخيرين نحو اِطْهَرَ و اِثْأَقَلَ * و حُذِفَ همزة الاول للاستغناء فيجوز في ماضيه
 فتح الفاء بنقل حركة التاء اليها و كسرها بتحريكها بالكسر لانه الأصل في
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۲- طلب: یعنی خواستن ماده فعل از مفعول مانند اِكْتَدَّ زَيْدٌ بَكَراً (زيد از بكر خواست كه كوشش
 كند).

۳- كوشش: مانند اِكْتَسَبْتُ الْمَالَ (مال را با كوشش بدست آوردم).

۴- معنای ثلاثی مجرد: مانند جَذَبْتُ يَا اِجْتَذَبْتُ رَدَاءَ زَيْدٍ (عبای زید را كشیدم).

۵- اظهار: مانند اِعتذر (عذر خود را اظهار كرد).

۶- مبالغه: مانند اِرْتَدَّ (در مرتد شدن زیاده روی كرد).

و اگر فاء الفعل باب افتعال یکی از حروف «أ، ت، ث، د، ذ، س، ش، ص، ض، ط، ظ، و، ی»
 باشد جایز است كه تاء باب افتعال در حرف مزبور قلب و در فاء الفعل دغم شود مانند «اِسْتَمَعَ» كه
 اِسْمَعَ می شود هر چند خلاف قاعده است (زیرا مطابق قاعده باید اولی در دومی دغم شود و در اینجا
 بر عكس است. مانند اِسْمَعَ كه اصل آن استمع است و قلب سین به تاء جایز نیست و اِتمع گفته
 نمی شود چون صغیر سین از بین می رود.

- و اگر بعد از تاء باب افتعال (عين الفعل) و تفعل و تفاعل (فاء الفعل) یکی از حروف «أ، ت، ث،
 د، ذ، س، ش، ص، ض، ط، ظ، و، ی» باشد. جایز است كه «تاء» در این ابواب به حرف
 مابعدش تبدیل شود و این مطابق قاعده است (یعنی حرف اولی در دومی دغم شود) و لازم است كه
 همزه وصل در اول دو باب تفعل و تفاعل بعد از عمل ادغام اضافه شود (زیرا ابتدا به ساكن محال
 است) مانند: اِطْهَرَ (پاك شد) و اِثْأَقَلَ (سستی نشان داد) كه اصل آنها تطهر و ثاقل بوده است كه
 (تاء) در هر دو باب به حرف مابعد خود تبدیل و در آن ادغام شده و این ادغام در همه صیغه های
 امر و اسم فاعل و اسم مفعول جایز است.

تحريك الساكن * و يجوز الاثبات نظرا الى أصل السكون مع فتح الفاء و كسره
 نحو اخصم * و فى مضارعه فتح الفاء و كسره مع فتح حرف المضارعة او
 كسرها اتباعا لكسرة الفاء * و فى مصدره ثبوت الهمزة و حذفها كما فى
 الماضى و فى اسم الفاعل كسر الميم اتباعا للفاء * و قيل لا يجوز حذف الهمزة
 فى ماضى الافتعال لثلا يلتبس بالتفعيل (و افعّل نحو احمر يحمر احمراراً) و

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

گویا در ذهن پرسش کننده متبادر می شود که همزه باب افتعال حذف نمی شود در پاسخ میگوید
 همزه در باب افتعال بخاطر بی نیازی از آن حذف می شود زیرا حرکت (تاء) به فاء الفعل داده
 می شود و در فعل ماضی مفتوح بودن فاء الفعل با انتقال حرکت (تاء) به آن و مکسور بودن آن جایز
 است زیرا در متحرک نمودن حرف ساکن کسره اصل است. ماضی مانند: اِخْتَصَمَ، اِخْصَمَ، خَصَمَ،
 خِصَمَ، مضارع مانند: يَخْصِمُ، يَخْصِمُ، يَخْصِمُ مصدر: اِخْصَامًا، اِخْصَامًا، خِصَامًا و
 در باب افتعال با توجه به ساکن بودن فاء الفعل در اصل در حال مفتوح بودن و مکسور بودن نیز بقای
 همزه جایز است مانند اِخْصَمَ.

(پس در این فعل چهار صیغه جایز است دو تا با همزه و دو تا بی همزه) و در فعل مضارع آن مفتوح
 بودن و مکسور بودن فاء الفعل با مفتوح و مکسور بودن حرف مضارع جایز است یعنی جایز است که
 حرف مضارع بخاطر پیروی از فاء الفعل مکسور شود.

و نیز در مصدر مانند ماضی چهار صیغه جایز است یعنی اثبات همزه و حذف آن با فتح و کسره آن و
 همچنین در اسم فاعل ميم بخاطر تبعیت از فاء الفعل مکسور می شود مانند: مِخْصَمَ، مِخْصَمَ و عده ای
 گفته اند در باب افتعال حذف همزه جایز نیست.

(هر چند در هنگام حذف همزه ابتدای آن ساکن نباشد) بخاطر اینکه با باب تفعیل اشتباه نشود (هر
 چند از نظر معنی اختلاف دارند اما بعضی ها به این قاعده حکم ننموده و بعضی ها حرکت تاء را به
 فاء الفعل نداده و کسره فاء را واجب می دانند).

هو للمبالغة و يختص بالالوان والعيوب (والقسم الثالث ما كان ماضيه على ستة أحرف مثل استفعل نحو استخرج يستخرج استخراجا) و هو لطلب الفعل تحقيقا نحو استخرجت زيدا أو تقديرا نحو استخرجت الوند من الحائط ولوجوده على صفة كاستعظمته * و للتحويل كاستحجر الطين * و بمعنى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« باب افعال »

سومین باب ثلاثی مزید که همزه به اول آن افزوده می شود باب افعال است مانند إِخْمَرَ (ماضی) يَخْمَرُ (مضارع) إِخْمَارًا (مصدر) یعنی سرخ شد.

این باب برای مبالغه در معنی است و اختصاص به رنگها و عیبا دارد و همیشه لازم می باشد. مبالغه مانند إِخْمَرَ الْخَدِيدُ (آهن بسیار سرخ شد) دخول در ماده فعل مانند: إِسْوَدَّ اللَّيْلُ (شب وارد سیاهی شد)

« باب استفعال »

قسم سوم از افعالی که سه حرف بر ماضی ثلاثی مجردش افزوده شده باب استفعال است مانند: إِسْتَخْرَجَ (ماضی) يَسْتَخْرِجُ (مضارع) إِسْتِخْرَاجًا (مصدر) و این باب برای طلب فعل است چه حقیقی باشد مانند: إِسْتَخْرَجْتُ زَيْدًا (طالب خروج زید شدم) مفعول با شعور است. یا مجازی باشد مانند: إِسْتَخْرَجْتُ أَلْوَدَّ مِنَ الْحَائِطِ (میخ را از دیوار بیرون آوردم) که مفعول بی شعور است.

(در اینجا میخ را تشبیه به چیزی که صلاحیت طلب انجام فعل از او هست نموده و گوئی صاحب علم است و در اینجا استعاره مکنیه است و استخراج تخیلیه است).

۲- مفعول را بر صفتی یافتن: مانند: إِسْتَعْظَمْتُه (آن را بزرگ یافتم).

المجرد کاستقر بمعنی قر * و يجوز حذف تائه نحو إسطاع (و افعال نحو
احمار يحمار احمیرارا) و یمتاز عن احمر بزيادة المبالغة (و افعول نحو
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۳- دلالت بر تحول: مانند اِسْتَحْجَرَ الطَّيْنُ (گل سنگ شد).

۴- معنای ثلاثی مجرد: مانند اِسْتَقَرَّ که به معنی قَرَّ (آرام گرفت).

معانی دیگری هم دارد که عبارتند از:

۵- مفعول را به صفتی متصف کردن: مانند اِسْتَحْلَفْتُ زَيْدًا (زید را جانشین خود قرار دادم).

۶- تکلف: مانند اِسْتَحْجَرَ (جرات را بر خود تحمیل کرد).

۷- مطاوعه: مانند اَرْخْتُ زَيْدًا فَاسْتَرَّاحَ (زید را راحت کردم پس او راحت شد).

۸- اعتقاد به وجود صفت در چیزی مانند اِسْتَحْسَنْتُ كَذَا وَاعْتَقَدْتُهٗ (به نیکی و درستی او معتقدم).

۹- اختصار نمودن حکایت مانند «استرجع» برای «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

۱۰- مقابله و دریافت مانند اِسْتَكْرَمْتُهُ (او را بزرگ یافتم).

۱۱- ترس، مانند اِسْتَمَشَى (در هنگام راه رفتن ترسید).

۱۲- سلب، مانند اِسْتَعْلَيْتُهُ (مردی را از او برداشتم).

۱۳- نسبت، مانند اِسْتَرْزَيْتُهُ (او را به زنا نسبت دادم).

۱۴- وارد شدن تدریجی مانند اِسْتَدْرَجْتُ (کم کم وارد شدم).

و حذف تاء باب استفعال (در نزد سیبویه) جایز است مانند إسطاع که تاء آن حذف شده است.

« باب افعیال »

دومین باب از افعال ثلاثی مزید که سه حرف بر آن افزوده شده باب افعیال است.

مانند اِحْمَارَ (ماضی) یَحْمَارُ (مضارع) اِحْمِيرَاراً (مصدر) بسیار سرخ شد.

و فرق آن با افعال در زیادتی حروف و مبالغه است (و الا از نظر لازم بودن و دلالت بر رنگ و عیب

مانند افعال است).

اعشوشب یعشوشب اعشیشابا) و هو للمبالغة (و افعول نحو اجلوز یجلوز
اجلوازا و افعنلل نحو اقعنسس یقعنسس اقعنساسا و افعنلی نحو اسلنقی
بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

« باب افعیال »

سومین باب افعیال است مانند اِعْشَوْشَبَ (ماضی) یَعْشَوْشَبُ (مضارع) اعشیشاب (مصدر) پر
از گیاه شد و دلالت بر مبالغه میکند (و همچنین لازم است مگر دو فعل اِعْزَوْزَيْتُ اَلْفَرَسَ) ، (سوار
اسب برهنه شدم) و اِخْلَوْنِيَّتُهُ (او را شیرین یافتم) .

« باب افعوَال »

چهارمین باب افعوَال است مانند اِجْلَوَزَ (ماضی) یَجْلَوُزُ (مضارع) اِجْلَوَازًا (مصدر) بهم
چسباندن اِجْلَوَزَ اَلْاِبِلُ یعنی شتر به سرعت حرکت کرد .

« باب افعنلال »

پنجمین باب افعنلال مانند اِفْعَنْسَسَ (ماضی) یَفْعَنْسِسُ (مضارع) اِفْعِنْسَأًا (مصدر) خود داری
نمود ، سینه اش را به جلو آورد .

یسَلْنَقِی اسْلَنْقَاء (و هذان الاخیران ملحقان باحر نجم * و قال ابن الحاجب
تفعل و تفاعل ایضا ملحقان بتدحرج و لیس بوجیه لان الزیادة لللاحاق لاتفید
الا الزنة و فیهما افادة المعانی ایضا (و اما الرباعی المزید فیہ فامثلته تفعلل
کتدحرج یتدحرج تدحرجا) * و هو لمطاوعة فعلل (و افعللل نحو احرنجم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

« باب افعللی »

ششمین باب افعللی است مانند « اِسْلَنْقِی ، یَسْلَنْقِی ، اِسْلَنْقَاء » به پشت خواهید.
که این دو باب از ملحقات اِخْرَنْجَم می باشند و ابن حاجب (در شافیه) گفته که تفعل و تفاعل (بخاطر
اتحاد در وزن ملحق به تَدَخْرَج می باشند اما این سخن قابل قبول نیست زیرا زیاد کردن حروف برای
الحاق مشروط به این است که بجز در وزن یعنی موافقت در حروف و حرکات و سکانات دلالت بر
چیزی دیگری نکند اما در تفعل و تفاعل افاده معنی می کند مانند زینت و غیره.

« افعال رباعی مزید »

بعد از بحث در باره افعال ثلاثی مجرد و مزید به بحث در باره افعال رباعی مزید می پردازد.
اوزان رباعی مزید از این قرارند:

« تفعلل »

اولین باب ، تَفَعَّلُ است مانند: تَدَخْرَج ، یَتَدَخْرَجُ ، تَدَخْرُجَا (غلطیدن) و برای مطاوعه فَعَّلَ یعنی
مجرد خودش می باشد مانند: دَخَرَجْتُ الْحَجَرَ فَتَدَخْرَجَ (سنگ را غلطانیدم پس غلطید).

يَحْرَنْجِمُ اَحْرَنْجَامًا) * و هو لمطاوعته ايضا (و افعلل نحو اقشعر يقشعر اقشعرارا) * و يجيء المصدر من غير الثلاثي المجرد على زنة اسم مفعوله

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

« افعللال »

دومین باب ، اِفْعَلَّلَ است مانند اِخْرَنْجَمَ ، يَخْرَنْجِمُ ، اِخْرَنْجَامًا که این هم برای مطاوعه مجردش می باشد مانند خَزَجْتُ الْاَيْلَ فَاخْرَنْجَمَ شُرَانَ را جمع کردم پس آنها جمع شدند.

« باب افعلّال »

سومین باب افعلّال با تشدید لام دومی است مانند: اِفْشَعَرَ ، يَفْشَعِرُ ، اِفْشَعْرًا . لرزید و موی بر بدنش راست شد که این باب هم لازم است. اِفْشَعَرَتِ اَلْسَنَتُهُ « اِنْقَطَعَ مَطَرُهَا ».

« مصدر میمی در غیر ابواب ثلاثی مجرد »

مصدر میمی^۱ در غیر افعال ثلاثی مجرد بروزن اسم مفعول می آید که این وزن در همه ابواب قیاسی است (یعنی در افعال غیر ثلاثی مجرد وزن اسم مفعول و مصدر و اسم زمان و اسم مکان مشترک است مانند: مخرج و مستخرج که بمعنای اخراج و استخراج است و مصدر در غیر ثلاثی مجردگاهی بروزن مفعول و یا فاعل میاید که نادر است مانند: میسور و معسور و مفتون و عافیة و باقیة).

۱- مصدر میمی مصدری است که از نظر معنی بامصدر غیر میمی اختلاف ندارد و بوسیله افزودن میم در اول هر فعلی ساخته می شود.

در ثلاثی مجرد بر چند وزن است:

« مَفْعَل » مانند مضرب ، مقتل .

« مَفْعُول » این وزن در معتل الفاء وای قیاسی است مانند مورد و گاهی بر آخر این مصدر تاء ملحق می شود مانند مرحمة ، معونة

قیاساً ﴿ تنبيه ﴾ (الفعل إما متعد و هو الذى يتجاوز مدلوله من الفاعل الى المفعول به كقولك ضربت زيدا و يسمى واقعاً و مجاوزاً و اما غير متعد و هو

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یاد آوری

« فعل لازم و متعدی »

فعل بردو گونه است: یا متعدی یا لازم.

فعل متعدی فعلی است که مدلول آن از فاعل به مفعول به سرایت کند مانند « ضربت زيدا » زید را زدم. و واقع و مجاوز هم نامیده می شود واقع یعنی معنای فعل مذکور بر مفعول واقع می شود. مجاوز یعنی از فاعل تجاوز می کند و به مفعول به می رسد.

غير متعدی (لازم) آن است که مدلولش از فاعل به مفعول به تجاوز نکند مانند « حَسَنَ زَيْدٌ » زید نیکوست. هر چند در مفعولهای دیگر عمل کند مانند (اجتمع القوم والامير يوم الجمعة في السوق اجتماعاً تاديباً لزید) و بخاطر اینکه لازم نامیده می شود که حدوث آن در وجود فاعل مستقر است یعنی از فاعل تجاوز نمی کند و بر مفعول واقع نمی شود.

(اگر کسی سؤال کند که تعریف فعل متعدی با افعال متعدی که حرف نفی بر آنها داخل شده نقض میشود میگوئیم که تعریف متعدی اعم از ایجاب و سلب است و نفی عارضی است و اهتمامی به آن نمی شود.)

برای متعدی ساختن فعل لازم فاعل فعل لازم را به عنوان مفعول متعدی قرار داده و چیزی دیگری را فاعل آن می گردانی در فعل ثلاثی مجرد پنج راه وجود دارد.

۱- بردن به باب تفعیل مانند: فَرَّخْتُهُ (او را خوشحال کردم).

۱- یکی از طریق شناخت فعل متعدی در فارسی آنست که بتوانیم یکی از دو سؤال « چه کسی را » برای اشخاص یا « چه چیزی را » برای اشیاء، در مقابل فعل متعدی عنوان کنیم.

۲- اگر فعل متعدی ثلاثی مجرد به باب « انفعال یا افتعال » برده شود لازم می گردد مانند « قطع زید الجبل = زید ریسمان را برید که می گوئیم: انقطع = ریسمان بریده شد.

الذی لا یتجاوز مدلوله (من الفاعل الى المفعول به) و ان جاوز غیره (کقولک حسن زید و یرسمی لازما) للزوم الحدث فی الفاعل بمعنی عدم التجاوز (و غیر واقع * و تعدیه) بجعل فاعل اللازم مفعول التعدیه و شیء آخر فاعله (فی الثلاثی بنقله الى باب التفعیل أو الافعال کفرحتہ واجلسته) * و قد یتعدی بالمفاعلة والاستفعال * و تعدیه بتغییر معناه کالنقل الى الابواب بالباء خاصة فی مواضع * و بجر معناه ال الاسم (بحروف الجر فی الكل نحو ذهبت بزید) ای اذهبتہ (وانطلقت به) ای اطلقتہ * و نحو مررت بزید و انطلقت الیه للجر.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

- ۲- بردن به باب افعال مانند: أَجْلَسْتُهُ (او را نشاندم).
- ۳- بردن به باب مفاعله مانند: بَاعَدْتُهُ (او را دور کردم).
- ۴- بردن به باب استفعال مانند: اسْتَخَرَجْتُهُ (او را خارج کردم) که در باب مفاعله^۱ و استفعال اندک است.
- ۵- متعدی کردن فعل لازم با تغییر معنا و افاده معنی نقل به بابها مخصوص « باء » است. مانند (جلست بزید زید را نشاندم).

ولی نسبت دادن و ربط معنای فعل لازم به اسم بوسیله همه حروف جاره صورت می گیرد مانند « ذهبت بزید » او را بردم. و « انطلقت به » او را رها کردم. و مانند: « مررت بزید » از پیش زید گذشتم ، و انطلقت الیه (بسوی او رفتم) که در دو فعل اولی معنای سیوروت و در دو فعل بعدی معنای رسانیدن فعل به اسم را می رسانند.

۱- متعدی کردن فعل لازم گاهی نیز بوسیله حروف « عن ، لام ، فی ، علی ، من » متعدی می شوند. مثل رغب زید فی الدرس و شکرته لله.

﴿ فصل فی بیان أمثلة ﴾ حصلت من (تصريف هذه الافعال) أى مصادر المجرد (أما الماضى فهو مادل) بحسب اصل الوضع (على حدث) من حيث وجوده (فى الزمان السابق فالمبنى للفاعل منه ما كان أوله او اول متحرك) يعتد به (مفتوحا مثاله نصر ، نصرا ، نصروا ، نصرت ، نصرتا ، نصرن ، نصرت ،

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

﴿ فصل ﴾

در بیان مثالهاییکه از تصريف این افعال یعنی مصادر ثلاثی مجرد ساخته می شوند. (زیرا همه این مثالها از تغییر مصادر مجرد حاصل می شوند این تغییر یا بیواسطه است مانند افعال مجرد یا باواسطه است مانند افعال مزید.)

« فعل ماضی »

فعل ماضی فعلی است که به حسب وضع و از حیث وجود بر انجام کاری در زمان گذشته دلالت کند.

(با این تعریف فعل مضارع و افعالی که در اصل برای ماضی وضع نشده اند مانند لم يضرب ، خارج می شوند) فعل ماضی معلوم: آنست که اولین حرف یا اولین حرف متحرک آن مفتوح باشد مانند: فعل نصر (یاری کرد)

۱- نَصَرَ (مفرد مذکر غایب) یاری کرد آن مرد در زمان گذشته

۲- نَصَرَ (مثنای مذکر غایب)

۳- نَصَرُوا (جمع مذکر غایب)

۴- نَصَرَتْ (مفرد مؤنث غایب)

۵- نَصَرَتَا (مثنای مؤنث غایب)

۶- نَصَرْنَ (جمع مؤنث غایب)

نصرتما ، نصرتم ، نصرت ، نصرتما ، نصرتن ، نصرت ، نصرتنا و کذا البواقی * و
 لا تعتبر (اعتراضاً عن التعريف) (بحركات الالفات فی الاوائل) غیر الافعال
 (فانها زائدة) (للوصل) (تثبت فی الابتداء و تسقط فی الدرج) * و أعلم ان
 الهمزات الزائدة فی أوائل الافعال المكسورة والمضمومة و مصادرها غیر
 الافعال همزات و صل والاسماء همزات قطع الا فی عشرة و هی ابن و ابنة و
 ابنم و اسم و است و اثنان و اثنتان و امرؤ و امرأة و ایمن الله ففیها للوصل * و
بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

۷- نَصَرْتُ (مفرد مذکر مخاطب)

۸- نَصَرْتُمَا (مثنای مذکر مخاطب)

۹- نَصَرْتُمْ (جمع مذکر مخاطب)

۱۰- نَصَرْتِ (مفرد مؤنث مخاطب)

۱۱- نَصَرْتُمَا (مثنای مؤنث مخاطب)

۱۲- نَصَرْتُنَّ (جمع مؤنث مخاطب)

۱۳- نَصَرْتُ (متکلم وحده)

۱۴- نَصَرْنَا (متکلم مع آغیر)

و همچنین در سایر افعال چه مجرد و یا مزید این قاعده جاری است.

و اگر کسی اعتراض کرد که این تعریف، جامع نیست و شامل همزه های اوایل افعال بجز همزه باب
 افعال نمی شود. در جواب گفته می شود، این همزه ها همزه وصلند که در ابتدای کلمات ثابت بوده و
 تلفظ می شوند ولی در اثنای کلام ساقط شده و تلفظ نمی گردند.

بدانکه همزه های زائد مکسور یا مضمومیکه در اوایل افعال یا مصادر است همزه وصلند بجز
 همزه باب افعال که قطع است و در اسماء بجز ده اسم **إِنَّ** و **إِنَّتِ** و **إِنَّم** و **إِسْم** و **إِسْت** و **اساس** و
پایه و **إِثْنَان** و **إِثْنَتَان** و **إِمْرؤ** و **إِمْرَأَة** و **أَیْمَن** الله که همزه آنها همزه وصل است بقیه همزه ها قطع
 است.

فی الحروف تكون للوصل مع لام التعریف و میمه * و لا تكون مفتوحة الا
معهما و فی ایمن الله * و تقلب الفامع همزة الاستفهام كما فی الحسن عندک و
فی ایمن الله * و تحذف المكسورة والمضمومة معها اذ لا لبس فیهما
بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

همزة در حروف بجز لام تعریف و میمه همزه قطع است (قیله طی بجای لام، میم را بکار می بردند و
پیامبر در پاسخ یک نفر حضر می فرمود لیس من آمیراً أمصیاً فی أمسفر) و همزه وصل در لام و میم
تعریف و کلمه ایمن مفتوح است (در لام تعریف و میم بخاطر کثرت استعمال و در ایمن الله چون اسم
غیر متصرف است و تنها در قسم بکار می رود و همانند حرف شده و بخاطر مشابهت با حرف همزه
آن مفتوح شده است).

همزة أل اگر بعد از همزه استفهام واقع شود به الف تبدیل می شود مانند: الْحَسَنُ عِنْدَكَ (آیا حسن در
نزد شماست) و ایمن الله (آیا به خدا سوگند یاد می کنی) (چون اگر حذف شوند خواننده دچار
اشتباه می شود.) اما اگر همزة وصل مکسور یا مضموم باشد مانند استخرج و استخرج همزه حذف
می شود (زیرا اگر همزة وصل مکسور یا مضموم حذف شود اشتباهی پیش نمی آید چون همزة
مفتوح دلالت بر حذف همزة وصل دارد).



(و المبنى للمفعول منه و هو) مطلقاً بحسب المعنى الفعل (الذى لم يسم فاعله ما كان أوله مضموماً كفعل أو كان أول متحرك) يعتد به (مضموماً كافتعل * و همزة الوصل تتبع هذا المضموم فى الضم و ما قبل اخره يكون مكسوراً ابداً نحو ضرب زيد و استخرج المال) و جاء فزد له بضم فسكون
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« فعل مجهول »

فعل مجهول: فعل مجهول بطور مطلق و بحسب معنى نه لفظ ظاهر فعلى است که فاعل آن معلوم نباشد و اولین حرف یا اولین حرف متحرک آن مضموم باشد مانند: **فُعِلَ** و **أُفْتُعِلَ**.
 (و اگر کسی سؤال کند که چرا همزه را مکسور نکردید در حالیکه مکسور بودن بهتر است در جواب میگوید) همزه وصل از حرف مضموم تبعیت می کند و ماقبل آخر فعل مجهول همیشه چه در مجرد و یا مزید مکسور است. مانند: **ضُرِبَ** **زَيْدٌ** (زید زده شد) و **أُسْتُخْرِجَ** **المَالُ** (مال استخراج شد) « و اسمیکه در زبان عربی بر این وزن باشد نیست و اسمهای مانند: **دُئِلَ** (اسم قبیله یا حشره ای) و **عِلَ** (بز کوهی) از فعل گرفته شده اند »

و از تعریف فوق ایراد میگیرد که فعل فزد له (خورش گرفته شد) باضم فاو سکون زاء آمده و این بر خلاف است میگوید که در اصل **فُضِدَ** (خورش گرفته شد) باکسر صاد بوده صاد به زاء تبدیل و ساکن شده و این دو مورد یعنی قلب و سکون خلاف قاعده است و اگر میگفت که اول ساکن شده

حذف فاعل بدلائلی است:

- ۱ - برای تعظیم و احترام مانند: **خُلِقَ** **الْإِنْسَانُ** ضعیفاً.
- ۲ - برای تحقیر مانند: **سَيِّمَ** **الْأَمِيرُ**.
- ۳ - بخاطر اختصار: **أَقِيَمَتِ الصَّلَاةُ**.
- ۴ - بخاطر عدم آگاهی از فاعل است مانند: **سُرِقَ** **الْمَالُ**.
- ۵ - برای معین نکردن فاعل است مانند: **قَتَلَ** **اخْوَكُ**.

والاصل فصد له بكسر الصاد فقلب و سكن * و حكى قُطِرْبَ بكسر فسكون *
 و قرء ردت الينا بكسر الراء * و هى شاذة * (و أما المضارع فهو ما كان فى أوله
 احدى الزوائد الاربع و هى الهمزة و النون و التاء و الياء تجمعها انيت أو أتين،

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد عمل ابدال صورت گرفته شاذ نمی بود (زیرا ابن حاجب در شافیه گفته است اگر صاد ساکن قبل
 از دال واقع شود جایز است به زاء تبدیل شود مانند یزدل که در اصل یصدل بوده است).
 و قُطِرْبُ صُرِبَ را با کسر ضاد و سکون باء و رَدَّت الینا را با کسر راء خوانده که خلاف قاعده
 است.

« فعل مضارع »

فعل مضارع^۱: فعل مضارع فعلی است که در اول آن یکی از چهار حروف زائد « همزه، نون،
 تاء، یا » که در کلمهٔ اَ تین یا اَ نیت یا نأ تى جمع می شوند باشد.
 در وجه تسمیه مضارع مطالبی بیان شده است از این قبیل .

الف: مضارع را از آن جهت مضارع نامیده اند که شباهت به حال و آینده دارد برای مثال وقتی
 میگوئیم زید می رود ممکن است هم اکنون در حال رفتن باشد و یا منظور این باشد که در آینده
 خواهد رفت.

ب: مضارع را از آن جهت مضارع نامیده اند که شباهت به اسم دارد زیرا اسم و فعل مضارع هر دو
 معرند.

ج: مضارع را از آن جهت مضارع نامیده اند که هم از لحاظ معنی و هم از لحاظ وزن شباهت به اسم

۱- ابوعلی فارسی

۲- مضارع در لغت بمعنی مشابهت است و از ضرع گرفته شده چون با اسم فاعل از یک پستان شیر
 خورده اند مانند برادر رضاعی هستند. و در حروف و حرکات و سکنات مانند اسم است و نیز مانند
 اسم مشترک که بر معانی متعدد دلالت می کند در بین حال و آینده مشترک است.

او نأتی * قیل المضارع بزيادة حرف المضارعة على الماضی فلا یرد نحو أكرم و تکلم (فلهمزة للمتکلم وحده والنون له مع غیره) و قد یستعمل للواحد مجازا (والتاء للمخاطب مفردا أو مثنی أو مجموعا مذکرا او مؤنثا و للمفردة الغائبة والمثناة والياء للغائب المذکر مطلقا ولجمع المؤنث الغائبة *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فاعل دارد. مانند: أَبْلَغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي إِنِّي لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ^۱ (اعراف ۶۸) أَبْلَغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَ أَنْصَحُ لَكُمْ (اعراف ۶۲).

گفته اند مضارع آنست که با زیاد کردن حرف مضارع ساخته می شود و با أفعال أکرم و تکلم تعریف فوق نقص نمی شود. (زیرا آنها فعل ماضیند و بحث ما در مضارع است)

همزه در اول فعل متکلم و حده اضافه می شود مانند: أَضْرِبُ و نون در اول فعل متکلم مع الغیر مانند: تَضْرِبُ و گاهی هم بطور مجاز برای متکلم و حده استعمال می شود. (که یا برای تعظیم است مانند قول خداوند نحن نقص إليك و یا برای تحقیر است مانند نحن نفعل یعنی به تنهایی قادر به انجام آن نیستیم)

حرف « تاء » در اول افعال مفرد مؤنث غائب (تنصر) مثنای مؤنث غائب (تنصران) مفرد مذکر مخاطب (تذهب) مثنای مذکر مخاطب « تذهبان » جمع مذکر مخاطب « تذهبون » مفرد مؤنث مخاطب « تذهبین » جمع مؤنث مخاطب (تذهبن).

و یاء در اول فعل مفرد مذکر غایب مانند « یدهب » مثنای مذکر غایب « یدهبان » و جمع مذکر غایب « یدهبون » جمع مؤنث غایب « یدهن » افزوده می شود.

دلیل اضافه نمودن این حروف و اختصاص هر یک از آنها به هر یک از افعال در شرح تفتازانی بر تصریف زنجانی آمده است ، خوانندگان به آنجا مراجعه نمایند)

و وجه زيادتها و اختصاص كل بما اختص به فى الشرح (و هذا يصلح للحال
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

« صرف افعال مضارع »

مفرد مثنى جمع

مذكر يَنْصُرُ يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ

غائب

مؤنث تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ يَنْصُرْنَ

مذكر تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُونَ

حاضر

مؤنث تَنْصُرِينَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ

وحده أَنْصُرُ

متكلم

مع الغير نَنْصُرُ



والاستقبال تقول يفعل و تريد الآن) و یسمى حالا و حاضراً (و يفعل) و تريد
 (غدا و یسمى مستقبلاً) بفتح الباء * والقياس الكسر (فاذا أُدْخِلَتْ عليه
 السينُ او سَوَفَ) أو مخففاتُها (اختص بالزمان المستقبل) أو لَامُ الابتداء
 اختص بالحال * و فی و لسوف يعطيك لمجرد التأكيد * و عند البصريين
 اللام للتأكيد فقط مطلقاً (فالمبنى للفاعل منه ما كان حرفُ المضارعة منه
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فعل مضارع هم برحال و هم بر آینده دلالت میکند مثلاً بفعل هم بر زمان حال دلالت دارد و هم بر
 زمان آینده یعنی می توانی بگوئی الان (در حال حاضر) انجام می دهد و هم فردا (مستقبل) که با
 فتح «باء» آمده در حالیکه مطابق قاعده باید با کسره یاء باشد (زیرا زمان بسوی ما میاید).
 و اگر سین یا سوف یا مخففات آن سو، سی و سف بر فعل مضارع اضافه شود فعل مضارع
 اختصاص به زمان آینده پیدا می کند.

و اگر لام ابتدا بر فعل مضارع اضافه شود اختصاص بزمان حال پیدا می کند.
 (فعل مضارع در مواردی دلالت بر زمان حال دارد):

۱- هرگاه به اول آن (ما) نافیة اضافه شود مانند: مَا تَذَرِي نَفْسٌ مَا ذَا تَكْسِبُ غَدًا يَا إِنْ نَافِيَةٍ: إِنْ أُرِيدَ
 إِلَّا الإِضْلَاحَ يَا لَيْسَ: لَسْتُ أَرْضَى عَنْكَ.

فعل مضارع در مواردی اختصاص به زمان آینده دارد بعد از إِنْ شرطیه و سایر جوازم مَنْ تَكْسَلُ
 يَخْسَرُ.

بعد از اذات توقع و ترجی قَدْ يَبْرَأُ الْمَرِيضُ و یا متضمن دُعا باشد يَزَحْمُكَ اللَّهُ.

اگر سؤال شود که سین برای آینده و لام برای حال است چگونه در آیه «و لسوف يعطيك ربك
 فترضى» جمع شده اند در جواب گفته می شود که در اینجا برای تأکید است چون اگر لام با مستقبل
 صرف بیاید دلالت بر تأکید دارد.

و در نزد بصریین لام بطور مطلق برای تأکید است خواه با علامت آینده همراه باشد یا نباشد.

مفتوحا الا ما كان ماضیه علی أربعة احرف فانه منه مضموم ابدا نحو ید حرج و یكرم و یفرح و یقاتل للالتباس فی یكرم * و حُمِلَ البواقی علیہ * و لم یُکسر لان بعضهم یُکسرون حرف المضارعة فیما ماضیه مکسورُ العین او فی أوله همزة مکسورة دلالة علی کسرهما فلو کُسر فیها لا لتبس و لتوهم انه أيضا لذلك الدلالة و لیس فی ماضیها کسر * و لما كان الزائدُ الثانی فی اسطاع و اهراق خلاف قیاس و حذف همزة خصم بمقتضى الاعلال كانا رباعیین والاخیر خماسیا تقدیرا (و علامة بناء هذه الاربعة للفاعل كون الحرف الذى قبل اخره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در فعل مضارع معلوم حرف مضارع مفتوح است مگر در افعال چهار حرفی که همیشہ مضموم است خواه معلوم یا مجهول باشند مانند: یُدْخِرُ (غلطانید) یُکْرِمُ (اکرام می کند) یُفَرِّجُ (شاد می کند) یُقَاتِلُ (می جنگد) چون اگر مضموم نباشد با یكرم باب دوم مشتبه می شود. و دیگر بابها بر آن حمل شده و مکسور نمی شوند و اگر کسی پیرسد چرا همزه مکسور نشده در پاسخ گفته می شود.

برخی افعالی را که عین الفعل آنها در ماضی مکسور یا اول آنها همزه مکسور باشد بخاطر دلالت بر کسره حرف مضارع را مکسور می خوانند و اگر در این افعال هم حرف مضارع مکسور شود سبب اشتباه شده و گمان می رود که در اینجا نیز مانند افعالی است که عین الفعل یا همزه در آنها مکسور است.

(اگر کسی سؤال کرد که «أَسْطَاعُ وَ أَهْرَاقُ» چهار حرفی نیستند اما حرف مضارع در آنها مضموم است ولی در خصم با آنکه چهار حرفی است حرف مضارع مضموم نیست) در جواب گفته می شود که افزودن حروف «س و هاء» در اسطاع و اهراق بر خلاف قاعده است و حذف همزه خصم هم بخاطر اعلال است (یعنی حرکت تاء به خاداده شده و بخاطر استغناء از وجود همزه، همزه حذف شده است).

و أَسْطَاعُ وَ أَهْرَاقُ چهار حرفیند و خصم هم پنج حرفی است و بهمین خاطر حرف مضارع مضموم نشده است. بنابراین، علامت فعل معلوم در این چهار باب مکسور شدن حرف ماقبل آخر می باشد.

مکسورا ابدا نحو ینصر، ینصران، ینصرون، تنصر، تنصران، ینصرن، تنصر، تنصران، تنصرون، تنصرین، تنصران، تنصرن، انصر، ننصر وقس علیه البواقی) * (والمبنی للمفعول منه ما کان حرف المضارعة منه مضموما و ما قبل آخره مفتوحاً ابدا نحو ینصر الخ * ولا ینبئ من اللازم الا بعد تعدیته

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صرف صیغه های مختلف باب اول چنین است: یَنْصُرُ (اول شخص مفرد مذکر غایب) (یاری می کند آنمرد) یَنْصُرَانِ، یَنْصُرُونَ، تَنْصُرُ، تَنْصُرَانِ، یَنْصُرْنَ، تَنْصُرُ، تَنْصُرَانِ، تَنْصُرُونَ، تَنْصُرِينَ، تَنْصُرَانِ، تَنْصُرْنَ أَنْصُرُ، تَنْصُرُ. و صرف بقیه افعال را براین قیاس کن.



« فعل مضارع مجهول »

فعل مضارع مجهول آنست که حرف مضارع آن مضموم و حرف ما قبل آخرش مفتوح باشد مانند: یَنْصُرُ یَنْصُرَانِ تا آخر.

اما فعل مجهول از فعل لازم ساخته نمی شود مگر اینکه (بوسیله حرف جر یا غیره) متعدی شود.



(واعلم انه يدخل على المضارع ما ولا النافيتان ولا يغيران صيغته) * و جزم بعضهم بلا في نحو جئتک کی لا یکن لک علی حجة مما یصلح فيه قبله کی لشبهه بالشرط فی وجود معنی السببية (تقول لا ینصر لا ینصران لا ینصرون) الخ (و ما ینصر ما ینصران ما ینصرون) الخ (و انه یدخل علیه الجازم فیحذف
بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

« مضارع منفی »

گاهی ما ولای نافیہ بر سرفعل مضارع داخل می شوند و تغییری در لفظ و هیئت آن ایجاد نمی کنند (ولی از نظر معنی فعل مضارع را منفی می کند مثل « ینصر » یاری می کند ، و « لا ینصر » یاری نمی کند) و بعضی از علمای صرفی معتقدند که « لا » فعل مضارع را در مانند جئتک کی لا یکن لک علی حجة (نزد تو آمدم تا تو حجتی بر علیه من نداشته باشی) مجزوم می کند . و این وقتی است که « کی » بخاطر مشابہت به شرط در وجود معنای سببیت صلاحیت قرار گرفتن قبل از « لا » را داشته باشد .

صرف مضارع منفی بوسیله « لا » ی نافیہ چنین است :

لا ینصر (آن مرد نمی زند) ، لا ینصران ، لا ینصرون ،

لا تنصر ، لا تنصران ، لا تنصرون

لا تنصر ، لا تنصران ، لا تنصرون

لا تنصرین ، لا تنصران ، لا تنصرن

لا أنصر ، لا تنصر .

صرف مضارع منفی بوسیله « ما » ی نافیہ چنین است :

ما ینصر ، ما ینصران ، ما ینصرون که تا آخر مانند لا صرف می شود .

حرکة الواحد و نون التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة لانها فيها علامة الرفع كالضمة فى الواحد (لا نون جمع المؤنث) فانه ضمير كوا و جمع المذكر فتثبت ابدا (فتقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا الخ) * و جاء الم يأتیک غیر مجزوم * و كان لم سوى أهل من الوحش توهل * مفصلاً لضرورة الشعر * و يجوز حذف المجزوم بعد لم سماعاً و بعد لما قياساً نحو:

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

« مضارع مجزوم »

گاهی بر سر فعل مضارع عوامل جزم « لم ، لما ، لام امر لاء نهی و ادات شرط » داخل می شود و حرکت مفرد و نون تثنیه و جمع مذكر و نون مفرد مؤنث مخاطب را از آخر حذف می کنند ، زیرا در افعال فوق نون بجای حرکت رفع محسوب می شود. اما نون جمع مؤنث حذف نمی شود چون مثل واو جمع مذكر ، ضمیر است.

مثال افعال مجزوم: لم يَنْصُرْ (ان مرد یاری نکرده است) لم يَنْصُرَا ، لم يَنْصُرُوا (و گاهی لم بر سر فعل مضارع داخل شده اما فعل را مجزوم نکرده است مانند: « ألم يأتیک » اما در کأن لم سوى أهل من الوحش توهل (بر منزلگاه یار گذشتم دیدم که منزل خالی از یار و آثار آن از بین رفته و غیر از حیوانات وحشی کسی در آنجا ساکن نیست).

که بخاطر ضرورت شعری در بین لم و فعل فاصله افتاده و عمل نکرده است. بعد از لم جایز است فعل مجزوم بطور سماعی و بعد از لما بطور قیاسی حذف شود. مانند:

۱- ألم يأتیک والأنباء تنمی

بما لاقت لبون بنی زیاد
آیا به تو خبر نرسیده است و حال آنکه خبرها فاش می شود آنچه که شتران شیر دهند پسران زیاد به آن رسیدند

۲- فاصبحت مغانيها قفارا رسوما

كان لم سوى أهل من الوحش توهل

احفظ و ديعتك التی أستودعُها * يوم الاغارة ان وصلت و ان لم * أی و
 ان لم تصل و ندم زید و لما ای و لما ينفعه الندم (و انه يدخل عليه الناصب
 فيبدل من الضمة فتحة و يسقط النونات سوى نون جمع المؤنث) حملا على
 الجازم فی الاخير (تقول لن ينصر لن ينصر لن ينصروا الخ * و من الجوازم لام
بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

احفظ و ديعتك التی استودعها يوم الاغارة إن وصلت و ان لم
 یعنی و ان لم تصل^۱

و ندم زید و لما ، یعنی و لما ينفعه الندم زید پشیمان شد ولی سودی نداشت.

« مضارع منصوب »

منصوب کردن فعل مضارع: عوامل ناصبه^۲ بر سر فعل مضارع داخل شده و در افعال مفرد ضمه را
 به فتحة تبدیل و نونهای را که در آخر افعالند بجز نون جمع مؤنث حذف می کنند و در حذف نون
 حمل بر جزم میشود (همچنانکه در حالت جزم نون افعال حذف می شود. و جزم در افعال همانند
 کسره در اسماء است همچنانکه نصب بر کسره در تشبیه و جمع اسماء حمل می شود در افعال هم
 نصب^(۳) بر جزم حمل می شود)

میگوئی لن ینصُر (یاری نمی کند) لن ینصرا ، لن ینصروا ، تا آخر

(معنای لن نفی تأکیدی است نه تأبیدی بر خلاف معتزله مانند آیه « لَنْ أُنْزَلَ الْأَرْضَ
 حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي » تا پدرم اجازه ندهد این این سرزمین را ترک نمی کنم)

۱- نگهدار امانت خود را آن امانتی که به امانت گذاشته بودی روز یورش بردن اگر رسیدی و یا
 نرسیدی.

۲- حروف ناصبه عبارتند از: آن ، لن ، کی ، إذن و حرف آن بر غیر مضارع یعنی ماضی و امر نیز داخل
 می شود مانند: قلت له آن کاتب.

۳- حروف ناصبه هم در لفظ و هم در معنی عمل می کنند در لفظ که مشخص است و اما در معنی:

۱- آن با فعل مابعد خودش تبدیل به مصدر می شود مثل آن تدرس بمعنای « اینکه ، که » ۲- لن ،
 بمعنای « هرگز » ۳- کی ، بمعنای « بخاطر تا » ۴- إذن ، بمعنای « در این صورت ، بنا بر این ».

الامر) و هی مکسورة و ان كان الفتح فيما على حرف واحد أصلاً لتناسب عمل الجزم الذى بمنزلة الكسرة و تسكن مع الواو والفاء و ثم تشبيهها بعین کتف (فتقول فى) أمر غير المخاطب (لينصر، لينصرا، لينصروا، لتنصر، لتنصرا، لينصرن، لانصر، لننصر) * و قراءة فلتفرحو بالتاء شاذة * و فى المبنى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

((مضارع مجزوم به لام امر))

عوامل جازمه: از عواملی که فعل مضارع را مجزوم می نماید لام مکسورة امر است هر چند مفتوح بودن در کلمات یک حرفی اصل است اما بخاطر مناسبت عمل جزم «ل» در فعل با عمل جر آن در اسم و چون حرکت لام جر مکسور است پس مناسب این است که حرکت لام امر مکسور باشد.

(همچنین برای فرق در بین لام امر و لام تأکید)

و اگر لام امر بعد از حروف «واو، فاء و ثم» قرار گیرد بخاطر شباهت به عین کتف ساکن می شود. (همچنانکه تاء کتف در اصل مکسور است و بخاطر تخفیف ساکن می شود لام امر هم بعد از این سه

حرف ساکن می شود) (۱)

مثالهای امر غایب: لِيَنْصُرْ (باید یاری کند) لِيَنْصُرَا، لِيَنْصُرُوا، لِيَنْصُرْ، لِيَنْصُرَا، لِيَنْصُرْنَ، لِيَنْصُرْ، لِيَنْصُرَا، لِيَنْصُرُوا، لِيَنْصُرْ، لِيَنْصُرَا، لِيَنْصُرْنَ، لِيَنْصُرْ.

(اگر کسی پرسد که شما گفتی لام بر سر فعل غایب داخل می شود با فلتفرحوا چکار می کنی؟) می گوئی قرائت فلتفرحوا با تاء نادر است.

۱ - چرا در امر غایب حرف مضارع حذف نمی شود؟ بخاطر اینکه در بین آنها فرق باشد و اینکه در امر حاضر حذف شده است بخاطر کثرت استعمال امر حاضر و قلت استعمال امر غایب است.

للمفعول یعم الغائب و المخاطب * و یجوز دخول اللام علی المخاطب المعلوم اذا كانوا حاضرا و غائبا لیفید اللام الغیبة و التاء الخطاب * و الاكثر تغلیب الحاضر (و منها لا الناهیة) تدخل علی الغائب و المخاطب فیهما (مثل لا یُنْصَرُ) الخ * (و اما الامر بالصیغة) * (و هو امر المخاطب فهو جار علی لفظ المضارع المجزوم فی حذف الحركات و النونات فان كان ما بعد حرف المضارعة متحرکا فتسقط منه حرف المضارعة و تأتی بصورة الباقی مثل المجزوم * مثاله من تدرج. دحرج، دجرجا، دحرجوا، دحرجی، دحرجا،

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

و در فعل مجهول لام بر سر مضارع غایب^۱ و مخاطب داخل می شود مانند: لَیَنْصَرُ هُوَ (باید یاری شود وَ لَیَنْصَرُ أَنْتَ (باید یاری شوی)

و جایز است لام بر فعل مخاطب معلوم که بعضی از مأمورین حاضر و بعضی غایب باشند داخل شود تا « لام » بر غایب و « تاء » بر مخاطب دلالت کند و اکثر تغلیب حاضر بر غایب است (مانند فرموده پیامبر: یَتَّخِذُوا مَصَافِكُمْ یعنی مواضع خود را در جنگ نگهدارید).

و یکی دیگر از عوامل جازمه « لاء ناهیه » است که بر فعل مضارع داخل می شود مانند: لا یُنْصَرُ (نباید یاری کند آن یک مرد) لا یُنْصَرُ، لا ینصروا، تا آخر.

و اما امر به صیغه و آن فعل امر مخاطب است که در حذف حركات و نونها مانند فعل مضارع مجزوم است. برای ساختن فعل امر اگر مابعد حرف مضارع متحرک باشد حرف مضارع را حذف و آخرش را ساکن می کنیم و فعل بهمان صورت باقی می ماند.

۱- لام امر غایب بر فعل مخاطب معلوم داخل نمی شود چون افعال مخاطب دارای صیغه مخصوص به خود می باشند و آن امر به صیغه است.

اما در فعل مجهول مخاطب داخل می شود چون در معنی غایب است. چون « لَیَنْصَرُ » بمعنای لیضرب یک زید می باشد.

دَخْرَجْنَ وَ هَكَذَا فَرَّحَ وَ قَاتِلَ وَ تَكَسَّرَ وَ تَبَاعَدَ وَ تَدَحَّرَجَ * وَ اِنْ كَانَ مَا بَعْدَ حَرْفِ
 المضارعة ساکناً فَتَحَذِفُ مِنْهُ حَرْفَ المضارعة وَ تَأْتِي بِصُورَةِ الْبَاقِي مَجْزُومًا
 مَزِيدًا فِي أَوَّلِهِ هَمْزَةً وَصَلْ مَكْسُورَةً (ابتداءً عند سیویه و بعد زیادتها ساکناً عند
 الجمهور * خَصَّتْ لَانِ الْإِبْتِدَاءَ بِالْأَقْوَى أُولَى وَلَانِ الْكُسْرَ أَعْدَلَ الْحَرَكَاتِ أَوَّلًا
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(۱)

مثال امر بصیغه از تُدَخْرِجُ: دَخْرِجْ دَخْرَجَا، دَخْرُجُوا، دَخْرِجِي، دَخْرَجَا، دَخْرِجْنَ.
 و همینطور کلمات «فَرَّحَ» (شادگردان) قَاتِلَ (پیکارکن) تَكَسَّرَ (شکسته شو) تَبَاعَدَ (دور شو)
 تَدَحَّرَجَ (بغلط) مانند «دَخْرِج» ساخته می شوند.

« امر حاضر »

برای ساختن فعل امر حاضر از فعل مضارع هرگاه حرف بعد از حرف مضارع ساکن باشد، در آغاز
 حرف مضارع را حذف کرده، بقیه کلمه را می آوری و آخرش را مجزوم می نمائی و آنگاه همزه
 وصل مکسوره ای را به اول آن می افزائی. سیویه گفته است از همان ابتدا همزه وصل مکسوره
 اضافه می شود و جمهور علمای صرف معتقدند که بعد از اضافه کردن همزه ساکن آن را مکسور
 می کنیم.

(اگر کسی سؤال کرد چرا در میان حروف سألتمونها همزه را در اول فعل می آورند و در میان
 حرکات کسره را؟) در جواب می گوید اختصاص همزه به اول فعل بخاطر این است که چون همزه
 مخرج آن در اقصای حلق است قوی تر، و ابتدا به قوی تر در اولویت است و کسره را بخاطر این
 میاورند که معتدلترین حرکات است، یا اینکه اصل در متحرک نمودن ساکن کسره است.

۱ - در اصل تُدَخْرِجُ بود چون خواستیم از این فعل مضارع امر حاضر بسازیم، تاء استقبال را حذف
 کرده، و با حفظ حرکت ما بعد تاء که دال باشد امر را بنا کرده و آخر فعل را ساکن نمودیم «دَخْرِج»
 شد یعنی بغلطان.

الاصل فی تحریک الساکن الکسر (و مضمومةٌ ان کان عین المضارع مضموماً)
لمناسبة حركة العين و ثقل النقل من الكسرة الى الضمة والساكنُ حاجز غير
حصين * ولليْس بمضارع المتكلم لو فتحت (مثاله انصر ، انصرا ، انصروا ،
انصرى ، انصرا ، انصرن و كذا البواقي و فتحوا همزة اكرم بناء على الاصل
المرفوض فان أصل تكرم تأكرم) * و بنى الامر من ذلك الاصل بحذف حرف
المضارعة و اسقاط الحركة و اعادة الهمزة لزوال علة الحذف *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و اگر عین الفعل مضارع مضموم باشد بخاطر مناسبت حرکت عین و دشواری انتقال از کسره به ضمه
همزه مضموم می شود. و فاء الفعل هم که ساکن است نمی تواند مانع نقل شود و اگر همزه هم مفتوح
شود با فعل متکلم وحده مضارع مشتبه می شود مانند: أَنْصُرْ ، أَنْصُرَا ، أَنْصُرُوا ، أَنْصُرِي ، أَنْصُرَا ،
أَنْصُرْنَ.

همچنین در بقیه افعال چه آنها نیکه همزه در آنها ثابت و یا حذف می شود مانند: إِشْتَلْ و انْقَطِعْ چنین
است. (اگر کسی سؤال کرد که چرا همزه أَكْرِمُ (اکرام کن) با اینکه لام الفعل مکسور است ، مفتوح
است در جواب می گوید) علماء همزه « أَكْرِمُ » را که امر از باب افعال است فتحه داده اند. بنابر
اینکه از اصل متروکش گرفته شده باشد زیرا اصل « تُكْرِمُ » تَأْكُرِمُ می باشد.

و فعل امر از فعل اصلی تَأْكُرِمُ بنا می شود که اول حرف مضارع را حذف نموده و سپس حرف آخر
فعل را ساکن می کنیم ، چون علت حذف همزه بر طرف شد همزه اصلی بحال خود می ماند.

(واعلم انه اذا اجتمع تا آن فی اول مضارع تفعل و تفاعل و تفعلل)
 كالمخاطب مطلقا والغائبة والغائبتين (فيجوز اثباتهما نحو تتجنب و تتقاتل و
 تندرج و حذف اِحْدِيْهُمَا) للتخفيف و المحذوف الاولى على الاصح * و
 قيل الثانية * و لا يحذف من المجهول للزوم اللبس بمعلومه المحذوف منه لو
 حذفت الاولى و بمجهول ما هو لمطاوعته لو حذفت الثانية (و فی التنزيل
 فانت له تصدى و نارا تلظى و تنزل الملائكة) * و لو كانت ماضيات لقيل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بدان: هرگاه در اول فعل مضارع یکی از سه باب « تَفْعُلُ » و « تَفَاعُلُ » و « تَفَعَّلُ » دو تاء جمع شوند مانند صیغه های مخاطب و مفرد مؤنث غایب و مثنای غایب ، جایز است که هر دو تاء ثابت باشند مانند: تَتَجَنَّبُ (دوری می نماید) و تتقاتل (زدو خورد می کند) و تندرج (می غلطاند) و نیز جایز است که برای سهولت در تلفظ یکی از دو تاء را حذف کرد و بنا بقول أصح تاء اول حذف می شود.

(چون تاء دومی برای مطاوعه است و حذف آن موجب اختلال در فعل می گردد).
 و عده ای گفته اند دومی حذف می شود (زیرا حذف حرف مضارع موجب اختلال در معنی می شود و دشواری تلفظ بخاطر تاء مطاوعه است)

و تاء در فعل مجهول حذف نمی شود چون اگر تاء اولی حذف شود لازم می آید که با فعل معلومیکه تاء آن حذف شده اشتباه شود (مثلاً در افعال تجنب و تقاتل و تندرج دانسته نمی شود که معلوم است و تاء آن حذف شده یا مجهول).

و اگر تاء دومی حذف شود با فعل مجهول فعلی که برای مطاوعه (اثر پذیری) آن آمده اشتباه می شود (مثلاً اگر گفته شود تجنب و تقاتل نمیدانیم آیا مجهول تفعل و تفاعل هستند یا خیر) و در قرآن آمده است « فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى » (پس تو بعده می گیری) « نَارًا تَلْظَى » (آتشی که شعله ور است) « تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ » (فرشتگان فرود می آیند).
 که در اصل تَتَصَدَّى و تَتَلْظَى و تَنْزَلُ بوده اند.

تصدیت و تَلْظَتْ و تنزَلَتْ او تنزَلْ بفتح اللام * (واعلم أنه متى كان فاء افتعل صاداً أو ضاداً أو طاءً أو ظاءً قلبت تأوّه طاءً لتعسر النطق بالتاء بعدها لا طباقها وانخفاض التاء مثل (اصطلح) من الصلح تقلب و لا الصاد طاء فتدغم لان حروف الصفیر لا تدغم فی غیرها و مثل اضطرب من الضرب و لا تدغم الضاد ایضاً فی الطاء لان حروف ضوی مشفر لا یدغم بعضها فی بعض ففی غیرها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(گویا کسی می پرسد چرا جایز نیست که فعل ماضی باشند میگوید) اگر فعل ماضی می بودند

تَصَدَّيْتُ وَ تَلْظَطُّ وَ تَنْزَلْتُ يَا تَنْزَلُ بفتح لام خوانده می شدند.

«قاعدة ابدال در باب افتعال»

بدانکه هرگاه فاء الفعل باب افتعال یکی از چهار حرف (صاد، ضاد، طاء، ظاء) باشد واجب است تاء منقوط به طاء مؤلفه تبدیل شود. زیرا تلفظ تاء بعد از این حروف بخاطر اینکه حروف مطبقة اند و تاء از حروف منخفضه است دشوار است (مانند این است که از بالا به پایین سرازیر شود).

مانند اصطلاح (آشتی کرد) که از صلح گرفته شده و تاء منقوط به طاء مؤلفه تبدیل شده است. اما صاد به طاء تبدیل نمی شود چون حروف صغیر (صاد و زاء، سین) در حرفهای دیگر دغم نمی شوند زیرا صفت صغیر بودن (سوت کشیدن) خود را از دست می دهند. و مانند اضطرب که از ضرب گرفته شده و در اصل اضطرب بوده و ضاد در طاء دغم نشده است. و همچنین ضاد در طاء دغم نمی شود زیرا حروف ضوی مشفر (لب شتر لاغر شد) بعضی از آنها در بعضی دیگر دغم نمی شود پس در غیر خودشان بطریق اولی دغم نمی شوند. اما در «إِصْطَلَحَ وَ إِضْطَرَبَ» بر خلاف قاعده طاء به صاد یا ضاد تبدیل شده (چون مطابق قاعده باید حرف اولی به دومی قلب شود).

۱- زیرا اسناد فعل به مؤنث مسوق موجب الحاق علامت تأنث است همچنانکه در (نَارًا تَلْظَطُّ) و چنانچه مؤنث بعد از فعل ذکر گردد و حقیقی نباشد علامت تأنث جائز است همچنانکه در تنزل الملائكة که میتوان فعل را علامت تأنث گذاشت و یا خالی از علامت تأنث ذکر کرد.

بالاولی * و جاء العکس فیہما علی خلاف القیاس و مثل (أطرد) من الطرد *
و لیس فیہ الا الادغام (و مثل اظلم) من الظلم علی الاصل و یجوز اظلم
علی القیاس * و اظلم علی خلافہ و کذا متصرفاتہا (و متی کان فاء افتعل دالا
او ذالا او زاء قلبت تاؤه دالا) لقربہما من التاء مخرجاً (فتقول فی افتعل من
الدرء والذکر والزجر ادراً) و لیس فیہ الا الادغام و اذکر و فیہ ثلاثة اوجه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و در اطرده از طَرَد گرفته شده تنها عمل ادغام صورت گرفته است و در اِظْلَمَ که از ظَلَم گرفته
شد. مطابق قاعده اصلی است و جایز است که اظلم مطابق قاعده و قیاس و اظلم بر خلاف قاعده
خوانده شود و همچنین در سایر مشتقات آنها اعمال مذکور جایز است. (یعنی در مضارع و امر و اسم
فاعل و غیره ۰۰۰)

و اگر فاء الفعل باب افتعال یکی از حروف (دال ، ذال ، زاء) باشد تاء به دال تبدیل می شود زیرا
تاء و دال قریب المخرجند (اما دلیل اصلی ، این سه حرف از حروف مجهوره اند و تاء از حروف
مهموسه و تلفظ مهموسه بعد از اینها دشوار است) مانند: اِذَّرَّ که در اصل « ذَرَّ » بوده چون به باب
افتعال برده شده بصورت « اِذَّرَّ » در آمد سپس تاء به دال تبدیل شد و دال اول در دومی دغم شد
« اِذَّرَّ » گردید.

إِذَّكَرَ — إِذَّتَكَرَ — إِذَّذَكَرَ — إِذَّكَرَ.

إِذَّجَرَ — إِذَّتَجَرَ — إِذَّذَجَرَ — إِذَّجَرَ.

در « اِذَّرَّ » تنها عمل ادغام صورت می گیرد و در « اِذَّكَرَ » سه صورت جایز است اِذَّكَرَ بدون ادغام
إِذَّكَرَ با قلب ذال و اِذَّكَرَ با قلب دال.

اظلم (وازدجر) و فيه وجها اصطلاح * و اما قلبها مع الجيم دالا کما فی
 واجدَرُ شِیحا فِشادُ (و تلحق الفعل غیر الماضي والحال) و لو لفظا فقط (نونان
 للتأکید) الا فی الدعاء کذا من سعدک * و قال علیه السلام فَاَمَّا اَدَرَکَنَّ واحدُ
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و در «إِزْدَجَرَ بدون قلب و «أَزَجَرَ» باقلب و ادغام ولی وجه سومی نیست زیرا صغیر بودن زاء از بین
 می رود.

و اما قلب « تاء » به دال در فعلی که فاء الفعل آن حرف جیم است بر خلاف قاعده است. مانند قول
 شاعر:

فقلت لصاحبي لا تحبسانا بنزع اصوله واجدز شيجا

بدوست خود گفتم ما را از بریان کردن گوشت بواسطه کندن ریشه های آن گیاه منع مکن و گیاه شیخ
 را قطع کن که کنند آن آسانتر است. و تلفظ تاء بعد از جیم هر چند مجهوره است از دال آسانتر است.

« نون تأکید »

نون تأکید ثقیله « مشدد » و خفیفه « ساکن » به آخر فعل مستقبل برای تأکید مضمون آن ملحق
 می شود و به آخر فعل ماضی و حال هر چند در لفظ ماضی باشد ملحق نمی شود (مانند نعم و بش ،
 زیرا نون تأکید برای طلب وضع شده است و تنها در فعل مستقبل طلب وجود دارد و ماضی و حال
 نیازی به تأکید ندارد)

مگر اینکه فعل ماضی دعائی باشد مانند شعر ذیل:

دامنٌ سعدک لو رحمت متیما لو لاک لم یکن للصباة جانحا

سعادت بادوام باد چه میشد که اگر به عاشق دلباخته رحم می کردی ، زیرا اگر تو نمی بودی او عاشق
 نمی شد.

منکم الدجال فليقرأ بسورة الكهف لمعنى الاستقبال فيه * و شذ فى اسم الفاعل مثل أقائلن احضروا الشهودا و يشترط فى اللقوق أيضا معنى الطلب تحقيقا كالامر او تشبيها كالنفي دون الاخبار المستقبلية لفقد الطلب مثل سينصر (احدهما خفيفة ساكنة والاخرى ثقيلة مفتوحة الايما تختص) اى تنفرد (الثقيلة به و هو فعل الاثنيين و جماعة النساء فكسرت فيهما) تشبيها بنون التثنية نحو (اذهباً و اذهبناً) * و تدخل الفأ بعد نون الجمع لتفصل بين النونات (و لا تدخلهما الخفيفة و الا يلزم التقاء الساكنين على غير حده)

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

و يا اگر قبل از فعل ماضى «إن» شرطيه كه با «ما» ى زائده مؤكّد شده وجود داشته باشد نون تأكيد به آخر آن ملحق مى شود مانند فرموده پيامبر ﷺ : « فاما أدركنّ واحد منكم الدجال فليقرأ بسورة الكهف » اگر يکى از شما دجال را دريافت سوره كهف را بخواند

چون در هر دو مورد معنى استقبال است.

اما در آمدن نون تأكيد بر اسم فاعل نادر است مانند أَقَائِلُنْ أَخْضِرُوا الشُّهُودَا. آيا مى گوئيد كه گواهان را حاضر كنيد و براى الحاق نون تأكيد به فعل مضارع شروط ديگرى را در نظر گرفته اند. اول اينكه معنى طلب در آن حقيقى باشد مانند فعل امر و يا فعل مضارع منفى كه مشابهت به نهى دارد. و برافعالى كه انشائى نيستند ملحق نمى شود زيرا طلب رانمى رسانند مانند: سيضرب.

نون تأكيد بر دو قسم است: نون تأكيد خفيفة «ساكن» و نون تأكيد «ثقيلة» مشدده كه هميشه مفتوح است مگر در دو مورد كه به آخر فعل مثنى و جمع مؤنث ملحق شود و در هر دو مورد بخاطر مشابهت به نون تشبيه (از حيث شكل و زياده بودن) مكسور است.

مانند إِذْهَبَانَّ (فعل مثنى) و إِذْهَبَانَّ جمع مؤنث، در اذهباً الف حذف نشده تا با فعل مفرد اشتباه نشود و در فعل جمع الف بعد از نون جمع قرار مى گيرد تا در بين نونها فاصله يافتد. و نون خفيفة بر مثنى و جمع مؤنث ملحق نمى شود تا اينكه التقاء ساكنين پيش نيايد.

* اما فی فی التثنية فظاهر * و اما فی الجمع فلان الالف یزاد معها و ان ذهب یونس ایضاً * و لا یجوز تحریکها لانهم یحذفونها عند التقاء الساکنین کقول الشاعر (لاتهنن الفقیر الخ) والاصل لاتهنن (والتقاء الساکنین انما یجوز
بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

التقاء ساکنین در تثنیه بخاطر وجود الف مشخص است و اما در جمع الف با نون خفیفه^۱ اضافه می شود.

(تا مزیت فرع بر اصل لازم نیاید چون نون ثقیله بخاطر کثرت معنی اصل است و در اصل بخاطر رفع توالی حرکات اضافه می شود لازم است همراه فرع نیز اضافه شود). اگر چه نظر یونس را مبنی بر بودن الف با نون خفیفه پذیرفته است.

و متحرک نمودن نون ساکن در هنگام التقاء ساکنین جایز نیست زیرا صرفیون در هنگام التقاء ساکنین آنرا حذف می کنند (برخلاف تنوین که در هنگام التقاء ساکنین آنرا مکسور می کنند زیرا رتبه تنوین بالاتر از نون تأکید است چون تنوین متعلق به اسم و نون متعلق به فعل است و همانند حرف مد آنرا حذف می کنند).

مانند قول شاعر:

لاتهنن الفقیر علک أن ترکع یوماً والدهر قد رفعه (۲)

که در اصل لاتهنن بوده است (اصل لاتهنن لاتهن بوده که یاء آن بخاطر التقاء ساکنین حذف شده و چون نون تأکید به آن اضافه شده یاء آن برگشته است).

۱ - باید اضافه شود: حاصل قضیه از این قرار است نون خفیفه به تثنیه و جمع مؤنث ملحق نمیشود تا التقاء ساکنین مخالف قیاس رخ ندهد. بروز التقاء ساکنین در تثنیه بخاطر وجود الف در تثنیه ظاهر است و در جمع مانند (اذهبن) هر چند الف وجود ندارد لکن بنا به رعایت حالت اصل (ضرورت زیادکردن الف هنگام لحوق نون ثقیله) باید الف اضافه شود اکنون توضیح مطلب لازم بنظر می رسد و آن اینکه مصتف جواز الحاق نون خفیفه را به تثنیه و جمع مردود دانسته هر چند بنابر دو مذهب (یونس و کوفیون) این امر جایز است. زیرا نظر یونس که بقای سکون نون است بر خلاف قاعده جواز التقاء ساکنین می باشد و کوفیون بعد از الحاق نون خفیفه آن را مکسور کرده اند باز هم بر خلاف قاعده است زیرا نون خفیفه حین التقاء با ساکن حذف خواهد شد نه متحرک.

۲ - البته فقیر را خوار مشمار شاید تو روزی پست و خوار شوی و روزگار او را بلند سازد.

قیاسا فیما اذا كان الأوّل حرف لين والثانی مدغما کدابة و خویصّة والوقف کزید و دخول همزة الاستفهام على الاسم المعرّف باللام و فی غیرها تحذف المدة کیغزو الجيش و یحرّک غیرها * اما الأوّل کاضرب القوم و الاصل ان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«التقاء ساکنین»

التقاء ساکنین: مطابق قاعده هنگامی جایز است.

۱- اولین حرف، از حروف لین (الف واو، یاء ساکن) خواه اینکه ماقبل آنها از جنس حرکت آنها باشد یا نباشد) و دومین حرف مشدد یا مدغم باشد مانند دابة (چهارپا) و خویصّة مصغر خاصّة

۲- در حالت وقف بر روی کلمه مانند زید و در آمدن همزة استفهام بر اسم معرف به أل (مانند الحسن عندک چون اگر یکی از آنها حذف شود استفهام از آن فهمیده نمی شود) و در غیر این موارد اگر حرف اول از حروف مد باشد حرف مد حذف می شود مانند یغزو الجيش (سپاه می جنگد) و اگر دومین حرف مد و ساکن نباشد متحرک می شود. یا اینکه حرف اولی ساکن باشد مانند اضرب القوم (قوم را بزن).

و اصل در متحرک نمودن ساکن آن است که مکسور شود (زیرا سکون امری عدمی است و چون کسره هم به نسبت فتحه و ضمه کمتر است در حکم عدم است بنابراین حرف ساکن را مکسور می کنند)

يَحْرُكُ بالكسر * و يعدلّ عنه لمناسباتٍ مثل الخفة في الفتحة و ضمة أصلية على ما بعد الساكن الثاني و في كلمته كقالتُ أَخْرَجَ و قالتُ اغْزِيْ لا قالتُ ارموا فانه يكسر * و اما الثاني إِنْ أُسْكِنَ الاولُ لغرض كلم يَلْدُهُ و الاصل يَلْدُهُ شبه بكَتِفٍ فاسكن اللام فحرك الدال بالفتح لاقتضاء الهاء الفتح * و لو حرك اللام لفات الغرض (و يحذف مع التأكيد) بالنون (النون) التي (في الامثلة الخمسة و هي يفعْلان و تفعْلان و يفعْلون و تفعْلون و تفعْلين) لانه فيها علامة الاعراب و هذا يجعل الفعل مبنياً كنون جمع المؤنث * و حيثُ يكون

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و از اين اصل در بعضی از مناسبتها عدول می شود مانند سهولت تلفظ فتحه (مثل رَدَ) و اینکه ضمة اصلی که بعد از دومین حرف ساکن قرار گیرد در کلمه دومی باشد مانند قالتُ أَخْرَجَ (آن زن گفت خارج شو) و قالتُ اغْزِيْ (آن زن گفت بجنگ) در اینجا ضمه هم شامل لفظی است و هم تقدیری. چون در اغْزِيْ تقدیری است ، و همزه آن اعتباری است .

ولی در قَالَتْ اَرْمُوا (گفت تیر اندازی کنید) جایز نیست ، و مکسور خوانده می شود (چونکه ضمة میم اصلی نیست و حرکت یاء است که به آن منتقل شده) .

یا اینکه حرف دومی ساکن باشد: اگر حرف اولی بخاطر هدفی که تشبیه است ساکن شود مانند: لم يَلْدُهُ که در اصل يَلْدُهُ بوده و چون از حیث صورت و تعداد حروف همانند کتِف می باشد در نتیجه لام را ساکن و دال را مفتوح می نماییم زیرا هاء مقتضی حرکت فتحه است .

(گویا کسی می پرسد چرا لام در لم یلده مفتوح نشده در جواب می گوید) اگر لام متحرک شود مقصود از تشبیه که سکون است زائل می شود .

هرگاه نون تأکید به آخر افعالی که علامت رفع آنها نون است ملحق شود یعنی یفعْلان و تفعْلان و یفعْلون و تفعْلون و تفعْلین نون عوض رفع حذف می شود زیرا نون در این افعال علامت اعراب است .

و نون تأکید همانند نون جمع مؤنث فعل را مبنی می نماید (زیرا در فعل اصل بر مبنی بودن آن است

مبنى الاصل عند بعض * و مبنى العارض عند اخرين (و يحذف واو يفعلون و تفعلون و ياء تفعلين) للثقل والاستطالة فى الثقيلة * والتقاء الساكنين على غير حذّه فى الخفيفة أو للاخير فيهما عند مَنْ يَشْتَرِطُ كَوْنُ المَدّة والمدغم فى كلمة واحدة * و عدم اللبس لدلالة الضمة و الكسرة عليهما بخلاف الف التثنية (إلا إذا انفتح ما قبلهما) لفقد الدال * و ذلك فى الناقص (نحو لا تخشون و لا تخشين و لتبلون و اما ترين و يفتح آخر الفعل إذا كان فعل الواحد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اما فعل مضارع بخاطر مشابهت به اسم ، معرب است ولى وقتیکه نون تاکيد به آن ملحق شود به اصل خود بر میگردد.)

و در اینوقت در نزد بعضی از علمای صرف مبنى الاصل است و در نزد عده‌ای دیگر بنای آن عارضی است (چونکه مبنى بودن آن بواسطه نون است پس عارضی است و مبنى الاصل نیست) و او جمع مذکر و یاء مفرد مؤنث مخاطب هنگام الحاق نون تأکید ثقیله بخاطر دشواری تلفظ و طولانی شدن کلام حذف می شوند.^۱

و التقاء ساکنین علی غیر حده یا غیر جایز در خفیفه و حذف حرف اخیر در هر دو نون ثقیله و خفیفه در نزد کسیکه وجود حرف لین و مدغم فیه را در یک کلمه شرط التقاء ساکنین می داند می باشد. و همچنین بخاطر جلوگیری از اشتباه و دلالت ضمه برواو و کسره بر یاء بر خلاف الف تثنیه (که با عدم حد التقاء ساکنین هم در نزد بعضیها حذف نمی شود چون با فعل مفرد التباس پیدا می کند. در فعل ناقص « واو ، یاء » در هنگام الحاق نون تأکید حذف می شود مگر اینکه ماقبل آنها مفتوح باشد زیرا حرکتی مانند ضمه و کسره که بر آنها دلالت کند وجود ندارد و لا تَخْشَوْنَ (هرگز نترسید

۱- ظاهراً اشاره به ترجمه علت دوم حذف واو و یاء است که مطالب بدین صورت می باشد: علت حذف (واو) و (یاء) حین الحاق نون خفیفه حصول التقاء ساکنین و ثقل و استطاله هنگام الحاق نون ثقیله. یا اینکه علت حذف در هر دو حال ، جلوگیری از التقاء ساکنین غیر جائز است نزد کسیکه وجود حرف مدّ و مدغم را در یک کلمه ، شرط جواز التقاء ساکنین میدانند که در این صورت در مورد نون خفیفه که دغمی وجود ندارد حمل بر مورد نون ثقیله میگردد.

والواحدة الغائبة (لخفته) و يضم إذا كان فعل جماعة الذكور و يُكسر إذا كان فعل الواحد (المخاطبة) أى يُبقى على الضم و الكسر (فتقول بالثقيلة لِنَصْرُنَّ ، لِنَصْرَانَّ ، لِنَصْرُورَ ، لِنَتَصَرَّنَّ ، لِنَتَصْرَانَّ ، لِنَتَصْرُورَ ، لِنَصْرُنَّ) و (بالخفيفة لِنَصْرُنَّ ، لِنَصْرَانَّ ، لِنَتَصَرَّنَّ ، لِنَتَصْرَانَّ ، لِنَتَصْرُورَ ، لِنَصْرُنَّ ، لِنَصْرَانَّ ، لِنَتَصَرَّنَّ ، لِنَتَصْرَانَّ ، لِنَتَصْرُورَ) و (بالثلاثى لِنَصْرُنَّ ، لِنَصْرَانَّ ، لِنَتَصَرَّنَّ ، لِنَتَصْرَانَّ ، لِنَتَصْرُورَ) و اما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گروه مردان) و لا تَخْشِينَ (هرگز ای زن نترس) وَتَبْلُغُنَّ (هر آینه البته البته آزمایش می شوید) و اما تَرْيِئُ (البته البته می بینی توای زن) نون تأکید هرگاه به آخر صیغه های مفرد مذکر غایب و مفرد مونث غایب و متکلم وحده و متکلم مع الغير و مفرد مذکر مخاطب ملحق شود حرف آخر فعل بخاطر سبکی فته مفتوح می شود و اگر به آخر صیغه های جمع مذکر ملحق شود حرف آخر مضموم می شود و اگر به آخر صیغه مفرد مونث مخاطب ملحق گردد حرف آخر مکسور می شود یعنی در جمع مذکر و مفرد مونث مخاطب حرف آخر بحال خود باقی می ماند.

در ارتباط با الحاق نون تأکید ثقیله به آخر فعل امر می گوئی: لِنَصْرُنَّ (البته البته باید یاری کند) لِنَصْرَانَّ ، لِنَصْرُورَ ، لِنَتَصَرَّنَّ ، لِنَتَصْرَانَّ ، لِنَتَصْرُورَ ، لِنَصْرُنَّ ، لِنَصْرَانَّ ، لِنَتَصَرَّنَّ ، لِنَتَصْرَانَّ ، لِنَتَصْرُورَ (البته البته یاری کن) لِنَصْرَانَّ ، لِنَصْرُورَ ، لِنَتَصَرَّنَّ ، لِنَتَصْرَانَّ ، لِنَتَصْرُورَ .

طرز اضافه شدن نون تأکید خفیه به آخر فعل لِنَصْرُنَّ (البته باید کمک کند) لِنَصْرُنَّ ، لِنَتَصَرَّنَّ ، لِنَتَصْرَانَّ ، لِنَتَصْرُورَ و لِنَصْرُنَّ ، لِنَصْرَانَّ ، لِنَتَصَرَّنَّ ، لِنَتَصْرَانَّ ، لِنَتَصْرُورَ افعال دیگر را همینطور صرف کن.

المجرد فلاكثر ان یجىء اسمُ الفاعل منه على فاعلي بزيادة الالف بعد الفاء *
 اذ فی الاول یتبس بالمتکلم * و فی الاخير بالتثنية * و کسر العین و ان التبس
 بامر المفاعلة لانه لو فتح لا لتبس بماضیها و هو اصل و مقدم على الامر و لو
 ضُمَّ لثَقُلَ (تقول ناصر، ناصران، ناصرون، ناصرين) و الجمع المكسر للمذكر
 نُصَّارٌ، نُصَّرٌ، نَصْرَةٌ، نُصْرٌ، نُصْرَانٌ، نِصَارٌ، نَصُورٌ نُصْرَاءُ (ناصرةٌ، ناصرتان،
 ناصرتین، ناصرات) فی السالم اذ حذف تاء المفردة فيه ليس لبناء الجمع و فی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« اسم فاعل »

اسم فاعل: اسم فاعل از ثلاثی مجرد غالبا بوزن فاعل می آید یعنی بعد از اینکه حرف مضارع را
 حذف می کنند الفی را بعد از فاء به آن می افزایند چون اگر بعد از حذف حرف مضارع اضافه نمایند
 با فعل متکلم وحده اشتباه می شود و یا اگر بعد از لام الفعل اضافه کنند با فعل تشبیه ماضی اشتباه
 می شود.

و عین در اسم فاعل مکسور است هر چند با امر باب مفاعله (در هنگام تأکید بوسیله نون خفیه)
 مشتبه می شود اما اگر مفتوح شود با فعل ماضی التباس پیدا می کند و چون ماضی اصل است و مقدم
 بر امر است پس اگر با امر مشتبه شود بهتر است چون امر فرع است. و اگر عین مضموم شود تلفظ آن
 دشوار می گردد.

اسم فاعل بطریق زیر صرف می شود.

نَاصِرٌ (یاری کننده) نَاصِرَانِ، نَاصِرُونَ، نَاصِرَةٌ نَاصِرَتَانِ، نَاصِرَات و نواصر.

المُكْسَرِ (نواصِر و اسمُ المفعول منه علی مفعول مثل منصور ، منصوران ، منصورین ، منصورون) و استغنی فيه بالتصحیح عن التکسیر (منصوره ، منصورتان ، منصورات) و فی التکسیر (مناصر) قال فالاکثر لمجئیهما

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جمع مکسر مذکر اسم فاعل دارای هشت وزن است نَصَارٌ، نُصَرٌّ، نَصْرَةٌ، نُصْرٌ، نُضْرَانُ، نِصَارٌ، نُصُورٌ نُصْرَاءُ^۱

« اسم مفعول »

اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد بروزن مفعول است.

طریقه ساختن: اسم مفعول از فعل مضارع ساخته می شود (بدین ترتیب که در ابتدا حرف مضارع را حذف نموده و بجای آن میم مفتوحی را قرار می دهند و عین الفعل را مضموم نموده و آن را اشباع می نمایند تا حرف واو بوجود آید اما اینکه در اول اضافه می کنند بخاطر اینکه ابتدا بساکن در زبان عربی محال است و میم را بخاطر مشابهت به واو اضافه نموده اند و فتحه آن بخاطر تخفیف است و ضمه عین الفعل بخاطر پرهیز از التباس با اسم مکان است چون وزن مَفْعُل بدون تاء در زبان عرب نیامده است)

اوزان اسم مفعول:

مفرد	مثنی	جمع
منصورٌ	منصوران	منصورون
یک مرد یاری شد		
منصورة	منصورتان	منصورات و مناصر

۱- اشاره ای به صیغ اسم فاعل در مؤنث نشده که در عبات متن مذکور است (ناصرة ، ناصرتان ، ناصرتین ، ناصرات) فی الاسم و قول مصنف (از حذف الخ) پاسخ سئولی است که از حذف تاء ناصرة بمنظور ساختن جمع سالم ناشی میشود و همانطوریکه توضیح داده حذف تاء در مفرد بخاطر ساختن جمع نیست بلکه بعلت کراهة جمع تائین است که چون دومی دال بر جمع دارد نمیتوان حذف کرد لذا تاء اول حذف میشود.

علی غیر الوزنین کضْرَاب و ضَرُوبٍ و مِضْرَاب و حلیم و حَذِر فی اسم الفاعل و قتیل و حلوب فی اسم المفعول * قال فی المراح * و یجىء للمبالغة نحو صَبَّار و سِیفٍ مِجْزَم و فسیق و کُبَّار و طُوالٍ و عَلامَة و نَسَابَة و رَاوِیَة و فَرُوقَة و ضُحَکَة و مِسْقَام مِجْزَامَة و مِغْطِیر * و یستوی لفظ المذکر و المؤنث فی التسعة الاخيرة لقلتهن * و مِسْکِیْنَة محمولةٌ علی فقيرة انتهى و تقول مَمْرُورٍ به

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مناصر در اصل منصورة بوده ، الفی را در بین فاء و عین اضافه نموده و سپس واو را حذف کرده مناصرة شد ، چون ویژه مؤنث است تاء را حذف نموده مناصر شد.

و در اسم مفعول مذکر با وجود جمع صحیح نیازی به جمع مکسر نیست.

زنجانی گفته است که اسم فاعل و اسم مفعول اکثراً غیر از این دو وزن بر وزنهای دیگری آمده‌اند مانند ضَرَّاب (مبالغه ضارب) ضَرُوب (بسیار زننده) مضراب (بسیار زننده) حلیم (بسیار بردبار) حَلِیز (بسیار ترسو) در اسم فاعل و در اسم مفعول: قتیل (مبالغه مقتول) حلوب (بسیار شیرده) و صاحب مراح الارواح در کتاب مراح برای اسم فاعل بغیر از آنچه که ما ذکر کردیم صیغه‌های مبالغه زیادی را آورده است. مانند صَبَّار (بسیار شکیا) سِیف مِجْزَم (شمشیر بسیار برنده) فسیق (بسیار بدکار) کُبَّار (بسیار متکبر) طُوال (بسیار طولانی) عَلامَة (بسیار دانا) نَسَابَة (نسب شناس) رَاوِیَة (کثیر الروایة) و فَرُوقه (بسیار ترسو) ضُحَکَة (بسیار خندان) مِسْقَام (بسیار مریض) مِجْزَامَة (بسیار برنده) مِخْدَام (بسیار خدمتگذار) مِغْطِیر (بسیار خوشبو)

و مؤنث و مذکر در نه لفظ مذکور مساوی است و مسکینه حمل بر فقیره می‌شود.

ممرور بهما ممرور بهم ممرور بها ممرور بهما ممرور بهن یعنی انما یبنی من
اللازم بعد التعدیه (فُتُنْتُ و تَجَمُّعٌ و تَوَثُّتٌ و تَذَكَّرُ الضَّمِيرُ) فیما یتعدی با
لحرف (لاسم المفعول) (و فعیل و فعول * قد یجیئان بمعنی الفاعل کالرحیم
بمعنی الراحم) و الصبور بمعنی الصابر (و بمعنی المفعول کالقتیل بمعنی
المقتول و الحلوب بمعنی المحلوب * و یتوی فی الفعول. الاول و الفعیل
الثانی) المذکر و المؤنث إذا ذکر الموصوف ان لم یكونا صفة مشبهة و لا
یجمعان جمع السلامة * تقول فی مثال الفعیل الاول نصیرُ نصیرانِ نصیرونَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« طرز ساختن اسم مفعول از فعل لازم »

برای ساختن اسم مفعول از فعل لازم اول باید آنرا بوسیله حرف جر متعدی کرد و در این وقت
ضمیر است که تشبیه و جمع بسته می شود و مذکر و مؤنث می شود نه خود اسم مفعول مانند ممرور به
(یک مرد گذر شده) ممرور بهم ، ممرور بهم ، ممرور بها ، ممرور بهما ، ممرور بهن (زنان گذر شده).
خود اسم مفعول تشبیه یا جمع نمی شود (نمیگوئیم ممروران بهما تا اینکه در بین اسم مفعول و جزء
آن یعنی جار و مجرور فاصله واقع نشود چون هرگاه جار و مجرور نائب فاعل باشند بمانند جزء
کلمه اند و بوسیله علامت تأنیث و غیره از هم جدا نمی شوند.)

دو صیغه فعیل و فعول گاهی بمعنای فاعل و گاهی بمعنای مفعولند. معنای فاعل مانند رحیم بمعنای
راحم (رحم کننده) و صبور که بمعنای صابر (شکیب) است اوزان فعیل و فعول بمعنای مفعول مانند
قتیل بمعنای مقتول (کشته شده) و حلوب بمعنای محلوب (شیرده) است.

در فعول بمعنای فاعل و فعیل بمعنای مفعول اگر همراه موصوف ذکر شوند و صفت مشبهة نباشند
مذکر و مؤنث در آنها مساوی است. مانند رجل قتل و امرأة قتل و رجل صبور و امرأة صبور (چون
اگر موصوف آنها ذکر نشود مشخص نیست که مذکر است یا مؤنث مانند رأیت قتیلهم .

وصف مشبهة هم بمعنای مفعول نیامده ، تا فعیل صفت مشبهة نیز در این قاعده داخل نشود) و فعیل

புதுவது புதுவது புதுவது

و اما جمع مؤنث فاعول بمعنای مفعول مانند عَجُوزَة بروزن عجائز جمع بسته می شود.

الموصوف فی الذی بمعنی الفاعل فالظاهر أنه کالذی بمعنی المفعول فی جمعی الذکور و الاناث سلامة و تکسیرا * و ما ذکرنا من فِعول بمعنی مفعول الی هنا ما رأینا فیهِ شیئا لکن استظهرته من قواعدهم و الله اعلم (و اما مازاد علی الثلاثة فالضابط فیهِ أن تضع المیم المضمومة موضع حرف المضارعة و تکسر ما قبل آخره فی الفاعل و تفتح فی المفعول نحو مُکَرِّم و مُکَرِّم و مُدَحِّرَج و مُدَحِّرَج) و کذا نظائرُهُ * و شذ نحو مُسَهَّب و مُحَصَّن و مُلَفَّج بفتح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و اگر موصوف در فِعول بمعنای فاعل ذکر نشود همانند فِعول بمعنای مفعول در جمع مذكر سالم و جمع مؤنث سالم و جمع مکسر است.

آنچه را که از اوزان سه گانه فِعول بمعنای فاعل تا اینجا بیان کردیم در کتابهای صرفی ندیده‌ام اما آنها را از قواعد صرفی در آورده‌ام خداوند بهر چیزی آگاه است.

« بنای اسم فاعل و اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد »

طریقه ساختن اسم مفعول از افعال ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید این است که به جای حرف مضارع میم مضمومی را قرار داده و در اسم فاعل ماقبل آخر را مکسور و در اسم مفعول ماقبل آخر را مفتوح می‌نمائیم.

اسم فاعل مانند مُکَرِّم (اکرام کننده) مُدَحِّرَج (غلطاننده) اسم مفعول مانند مُکَرَّم (اکرام شده) مُدَحَّرَج (غلطیده شده) و بنای اسم فاعل و اسم مفعول از سایر افعال ثلاثی مزید و رباعی مجرد بدینگونه است.

(گو با کسی سؤال می‌کند در مورد امثال «مُسَهَّب» (پر حرف) و «مُحَصَّن» (محفوظ از گناه) و «مُلَفَّج» (مفلس) با اینکه اسم فاعلند اما ماقبل آخر آنها مفتوح است چه می‌گوئی؟)
در جواب می‌گوید که امثال این کلمات خیلی کم است و برخلاف قاعده است.

ما قبل آخره فی اسم الفاعل * و کذا عاشبٌ و وارِسٌ و یافع فیہ کلها من باب الافعال (و قد یستوی لفظ اسم الفاعل و المفعول) فی کل ما کان ماقبل آخره مدغماً و لم یکن قبله ساکن أو کان و کان الفأ أو کان ماقبل آخره واوا او یاء و ما قبله مفتوحاً (کمحابٌ و متحابٌ و مختارٌ و مضطرٌ و معتدٌ و منصبٌ و منصب فیہ و منجابٌ و منجاب عنه و یختلف التقدير

الصفة المشبهة * و صیغتها من الثلاثی المجرد سماعیةٌ قال فی الشافیه هی من

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

و همچنین اسم فاعل در افعال ثلاثی مزید بروزن فاعل مانند عاشب (زمین سرسبز، علفزار) وارس (گیاه زرد) یا فع (جوان بالغ) که همگی از باب افعالند بسیار کم است.

اسم فاعل و اسم مفعول در همه افعال مزیدی که حرف ماقبل آخر آنها مدغم و قبل از حرف مدغم متحرک و یا الف و یا اینکه ماقبل آخر آن واو و یاء ماقبل مفتوح باشد در لفظ مشترکند.

مانند محابٌ (دوست دارنده و دوست داشته شده) باب مفاعله

متحابٌ (دوست دارنده و دوست) از باب تفاعل

مختارٌ (برگزیننده و برگزیده شده) از باب افتعال

مضطرٌ (درمانده) از باب افتعال

معتدٌ (اعتدا شده) باب افتعال

مُنصبٌ (ریخته گر، ریخته شده) - انفعال

مُنصبٌ فیہ (ریخته شده در آن) - -

منجاب (ظاهر شده) - -

منجاب عنه (پرده برداشته شده) - -

« صفت مشبهه »

صفت مشبهه: صفت مشبهه عبارتست از صفتی که از فعل لازم برای دلالت بر ثبوت ساخته می شود مانند: حسن (زیبا).

نحو فَرِحَ علی فَرِحَ غالباً * و قد جاء الضم فی بعضها کَنَدَس و حَذَر و عَجَل *
و جاءت علی سَلیم و شَکس و حَزَّ و صَفَر و غَيُور * و من الالوان و العیوب و
الحلی علی أَفَعَلَ * و من نحو کَرُم علی کریم غالباً و جاءت علی خَشِن و
حَسَن و صَغِب و صَلَب * و جَبَان و شُجاع و وقور و جُنُب * و هی من فَعَلَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وزن صفت مشبیه در افعال ثلاثی مجرد سماعی است (قیاسی نیست) ابن حاجب در شافیه فرموده
است در افعالیکه بروزن « فَرِحَ » باشند صفت مشبیه اکثراً بروزن « فَرِحَ » است.^۱
(چون اگر عین الفعل مضموم باشد تلفظ آن دشوار است و اگر هم مفتوح شود با مصدرش مشتبه
می گردد) و گاهی هم از این باب بعضی از صیغه های آن بروزن فَعَلَ با ضمه عین الفعل آمده مانند
نَدَس (زیرک) حَذَر (ترسو) و عَجَل (شتابنده) و همچنین این باب بروزن فَعِلَ مانند شَکس (بد
اخلاق) و فَعِلَ مانند سلیم (سالم) و فَعَلَ مانند حَزَّ (آزاده) و فَعَلَ مانند صفر (خالی) و فَعُول مانند
غیور (با غیرت) آمده است و اما اگر دلالت بر رنگ یا عیب یا زینت و زیور کند (قیاساً) بروزن أَفَعَلَ
است.

(أَفَعَلَ برای مذکر و فَعَلَاءَ برای مؤنث مانند اُسُود ، سَوْدَاء (سیاه) اَعْرَج ، عرجاء (لنگ) و اُبْلَج ،
بلجاء (کسی که ابروانش فاصله زیادی داشته باشد).

صفت مشبیه از فَعَلَ مضموم العین مانند کَرُم اکثراً بروزن کریم (بخشنده و بزرگوار) است.
و گاهی از این باب بروزن فَعِلَ با کسره عین الفعل آمده است مانند خَشِن (تندخو) و بروزن فَعَلَ مانند
حسن (نیکو) و فَعَلَ مانند صَغِب (دشوار) و فَعَلَ مانند صَلَب (سخت) فَعَالَ مانند جَبَان (ترسو)
فَعَالَ مانند شُجاع (پهلوان) فَعُول مانند وقور (با وقار ، متین) و فَعَلَ مانند جنب آمده است.

۱- این صیغه قیاسی است مگر اینکه دلالت بر گرمی و امتلاء درونی و هیجانات و سبکی داشته باشد
مانند تشنگی ، سیری ، نگرانی ، عصبانیت ، شهوت .

قليلة* و جاءت على نحو حريص و اشيب و صَيَّق * و يجييء من الجميع
بمعنى الجوع و العطش و ضدَّيهما على فعلاً نحو جوعاً و شبعان و عطشان
و ريان انتهى و من غيره على زنة اسم الفاعل فتكون منه قياساً

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اما صفت مشبهه از وزن فَعَلَ کم است (زیرا با بودن اسم فاعل نیازی به صفت مشبهه نیست و فَعَلَ با
فتح عین الفعل یا متعدی است و یا لازم در متعدی ثبوت و دوام نیست و فعل لازم این وزن مانند قعود
و قیام ملازم صاحبش نیست پس بهتر این است که صفت مشبهه که دلالت بر دوام و ثبات می کند از
این وزن ساخته نشود. و افعالی مانند دَخَلَ (وارد شد) و خَرَجَ (خارج شد) مناسبتی با صفت مشبهه
ندارند تا صفت مشبهه از آنها ساخته شود برخلاف « فَعِلَ » مکسور العین که اکثراً دلالت بر بیماری ،
عیب و زینت و زیور دارد و در وجود صاحبش استمرار دارد و همچنین بر خلاف فَعُلَ مضموم العین
که دلالت بر معانی غیر قابل انفکاک از صاحبش می کند پس این دو وزن مناسب صفت مشبهه
می باشند بنابراین اکثراً از آنها ساخته می شود.)

صفت مشبهه از وزن « فَعَلَ » بروزن فَعِلَ مانند حریص (آزمند) بروزن أَفَعَلَ مانند آشوب (سفید
مو) بروزن فَعِلَ مانند ضیق (تنگ) و از هر سه وزن فعل چه با فتح یا ضمه یا کسره که معنای
گرسنگی و تشنگی و یا سیری و سیرابی را برسانند بروزن فَعْلَان است مانند جوعان (گرسنه) و
شبعان (سیر) و عطشان (تشنه) و ریان (سیراب) کلام این حاجب در اینجا تمام شد.

صفت مشبهه در غیر ثلاثی مجرد قیاساً بروزن اسم فاعل بنا می شود. (مثل معتدل و مستقیم و مطمئن)
(صفت مشبهه اسمی است که از فعل لازم گرفته شده و بر صفت و حالت ثابت و نفسانی در فاعل
دلالت می کند مانند طاهر (پاک) حُلُو (شیرین) ذَلُول (رام) و آن را صفت مشبهه نامیده اند چون
شباهت به اسم فاعل دارد.

فرق صفت مشبهه با اسم فاعل آن است که اسم فاعل معمولاً دلالت بر کار یا حالتی می کند که دوام و
استمرار ندارد در حالیکه صفت مشبهه دلالت بر ثبوت و استمرار می کند.

اسم فاعل و مفعولی که بر صفت ثابتی دلالت کنند خواه مجرد باشند خواه مزید صفت مشبهه به شمار
می آیند مانند طاهر ، مشهور ، مجرب .

﴿فصل﴾ فی بیان (المضاعف) و هو فی اللغة اسم مفعول من ضاعف بمعنی جعلَ الشیء اثْنین فصاعداً (و يقال له الاصم) لشدته * يقال حجر اصم أى صلب (و هو) فی الاصطلاح (من الثلاثی المجرد و المزیّد فیہ ما کان عینہ و لامه من جنس واحد کرد واعد) فان أصلهما ردد و اعدد أسکن الاول و ادغم فی الثانی (و من الرباعی ما کان فاؤه و لامه الاولی من جنس واحد و کذا عینہ

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

« فعل مضاعف »

(بعد از تقسیم فعل به سالم و غیر سالم و بیان اینکه غیر سالم سه قسم است. مضاعف، معتل، مهموز. توضیح مضاعف را بر دو قسم دیگر مقدم نموده است زیرا هر چند فعل مضاعف ملحق به معتل است اما با فعل سالم از لحاظ قلت تغییر و دارا بودن حروف صحیح مناسب است).

مضاعف در زبان عرب اسم مفعول باب مفاعله از ضاعف بمعنی ضَعَفَ می باشد یعنی چیزی را دو برابر و یا بیشتر گردانیدن، و بخاطر تشدید آن اصم (کَرّ) هم گفته می شود. (زیرا همچنانکه شخص ناشنوا نیاز به تکرار صدا دارد در اینجا هم نیاز به تکرار حرف دارد. اگر کسی پرسد چرا به آن اصم می گویند)

گفته می شود « حَجَرٌ أَصَمُّ » یعنی سنگ سخت و (سختی آن بواسطه ادغام است).

چون مضاعف در ثلاثی با رباعی فرق می کند تعریف واحدی را برای آندو نیاورده و در اول ثلاثی را تعریف کرده است).

فعل مضاعف ثلاثی مجرد و مزید فیہ آن است که عین الفعل و لام الفعلش از یک جنس باشد مانند رَدَّ در ثلاثی مجرد و أَعَدَّ در ثلاثی مزید که در اصل رَدَدَ و أَعَدَدَ بوده اند که حرف اولی را ساکن و در دومی ادغام شده است.

اما فعل مضاعف رباعی آن است که فاء الفعل و لام الفعل اولی از یک جنس و عین الفعل و لام الفعل دومی از یک جنس باشند.

و لامه الثانیة و یقال له المطابق أيضا) لانه مطابق فيه بین الفاء و اللام الاولى و العین و اللام الثانية و هذا أقوى مما فی الثلاثی * و أعلم ان ما ماضیه مفتوح العین من الثلاثی المجرد یجب ضم عین مضارعه ان کان متعدیا * و جاء الکسر فی بعضها کالضم نحو یَشُدُّه و یَعْلَهُ و یَنْمُهُ و یُبْتُهُ * و نحو حَبَّهُ یَجِبُهُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به فعل مضاعف رباعی نیز مطابق می گویند. (گویا کسی سؤال می کند چرا به آن مطابق می گویند) میگوید زیرا فاء و لام اولی و عین و لام دومی با همدیگر مطابقت دارند. (اگر کسی بگوید در ثلاثی هم تطابق وجود دارد) میگوید تطابق در رباعی از ثلاثی قوی تر است چون در رباعی دو بار تکرار شده است.

بدانکه: فعل ثلاثی مجرد مضاعف که عین الفعل آن در ماضی مفتوح است اگر متعدی باشد لازم است که عین الفعلش در مضارع مضموم شود (زیرا اکثراً ضمائر منصوب به آن ملحق می شوند و اگر عین الفعل آن مکسور باشد خروج از کسره به سوی دو ضمه متوالی لازم می آید و مفتوح العین هم نیست چون مفتوح العین مخصوص حروف حلقی است) در بعضی از افعالی که عین الفعل آنها مضموم است با کسره هم آمده است. مانند یَشُدُّه (او را محکم می کند) و یَعْلَهُ (پی در پی به او می نوشاند) یَنْمُهُ (سخن چینی می کند) و یُبْتُهُ (آن را قطع می کند) گویا کسی می پرسد چرا یَجِبُهُ با اینکه متعدی است مکسور است میگوید (مکسور بودن عین الفعل تنها در فعل حَبَّهُ، یَجِبُهُ می باشد و آنها نادر و باعتبار افراد ذهنی است) (زیرا در خارج فعل مضاعفیکه متعدی باشد کسره آن واجب نیست مگر حَبَّهُ یَجِبُهُ که عین الفعلش مضموم و مکسور نیست و اینهم نادر است و آسیبی به قانون کلی نمی رساند.) (چرا فعل مضاعف جزء افعال غیر سالم است؟)

فعل مضاعف بخاطر این به معتلات ملحق شده چون از حیث ابدال و حذف مثل معتل است مانند تراث.^۱

۱- (توجه) ابدال و حذف جاری در صحیح موجب غیر سالم بودن آن نمی شود تا به معتلات ملحق شود زیرا حذف و ابدال در صحیح مانند (تجنب) و (اصطلاح) در حرف اصلی صورت نگرفته در حالی که ابدال و حذف در مضاعف متوجه حرف صحیح می باشد.

یا لکسر فقط قلیل (و انما ألحق المضاعف بالمعتلات لان حروف التضعیف یلحقها الابدال) * و حروفه التي تبدل من حروف آخر إبدالاً شایعاً انما یكون من حروف أَنْصِتْ یَوْمَ جَدُّ طَاهٍ ذَلَّ ان كان لغير الادغام و له یكون فی الجميع غیر الالف عند بعض و غیر الضاد و الفاء و الشین و الراء کما فی الجار پردی و لكن المبدل من حروف التضعیف لا یكون الا لیاء فواو امدو و یمدون و الف تقضی مبدلتان من لیاء (کقولک املیت بمعنی املت) و دَهْدِیْتُ اِی دَهْدَهْتُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حروفی که عمل ابدال در آنها شایع است اکثراً از حروف (اَنْصِتْ یَوْمَ جَدُّ طَاهٍ ذَلَّ)^(۱) می باشند اگر ابدال بخاطر ادغام نباشد. و اگر بخاطر ادغام باشد ابدال در همه آنها بجز الف در نزد بعضی از علمای صرف صورت می گیرد، و در ضاد و فاء و شین و راء همچنانکه در چار پردی آمده است ابدال صورت نمی گیرد

اما حرف دوم از حروف مضاعف فقط به یاء تبدیل می شود (گویا کسی می پرسد که گفتی که حرف مضاعف تنها به یاء تبدیل می شود. در مورد اُمْدُو و یَمْدُوْنَ مبدل از واو است و تقضی که از الف است چه می گوئید؟)

می گوید واو امدو و یمدون و الف تقضی در اصل بدل از یاء اند (چون در اصل امدو، امدد بوده دال دومی به خاطر سهولت به یاء بدل شده و به خاطر عدم صدق قاعده به الف تبدیل نشده سپس یاء به واو تبدیل شده تا با مخاطب مشتبه نشود. و اصل تقضی، تَقَضَّضْ بوده تلفظ سه ضاد متوالی دشوار است و ادغام هم صورت نگرفته در نتیجه ضاد آخری به یاء تبدیل و یاء متحرک ما قبل مفتوح به الف تبدیل شده تقضض یعنی فرود آمدن.

ابدال یا بخاطر ادغام است و در این وقت در نزد بعضی از علماء در همه حروف بجز الف صورت میگیرد در الف ابدال صورت نمی گیرد زیرا ساکن است و دلیلی برای تبدیل حرف دیگری به آن نیست با اینکه در الف هم ادغام صورت نمی گیرد.)

(و الحذف کقولهم مست و ظلت بکسر الفاء و فتحها و أحست) ای مسست و ظللت و أحسست * و المحذوف الاول فوزن مست فلت * و قيل الثانی ففعت (و المضاعف يلحقه الادغام) بتخفيف الدال و تشديده بمعنی واحد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مانند املیت که به معنای اُمَلَّتُ (برای او خواندم) می باشد.

(که در اینجا لام دومی به یاء تبدیل شده چون لام الفعل است که در معرض دگرگونی قرار می گیرد. و دشواری تلفظ هم بخاطر آن پیش آمده پس لام دومی نسبت به قلب اولویت دارد چون موجب تخفیف است.) و ذَهْدَيْتُ (غلطانیدم) که در اصل دهدت بوده (و این مثال بخاطر آن آورده شد که ابدال ثلاثی و رباعی را در بر می گیرد)

و همچنین در حروف مضاعف حذف صورت می گیرد. مانند مَسْتُ (لمس کردم) و ظلت (روز را به شب بردم) باکسره فاء (اگر حرکت حرف اولی را بعد از حذف یکی از حروف مضاعف و حذف حرکت فاء الفعل به فاء الفعل دهیم) که در اصل مَسَسْتُ و ظَلَلْتُ بوده است و فتح فاء الفعل (اگر حرف اول بدون نقل حرکت آن به فتح فاء الفعل حذف شود. اولی از جهت دلالت بر حرکت عین و دومی از جهت اینکه اعلال کمتر صورت گرفته اولی تر است) و همچنین أَحَسْتُ (احساس کردم) که در اصل أَحَسَسْتُ بوده است ' در مورد حرف محذوف اختلاف نظر دارند بعضیها گفته اند که محذوف حرف اولی است در این حالت « مست » بوزن فلت می باشد و عده ای گفته اند که دومی حذف شده و بوزن « فعت » می باشد.

(چرا در افعال سالم عمل ابدال و حذف صورت می گیرد اما غیر سالم نامیده نمی شوند؟ میگوئیم حذف در حروف اصلی صورت نمی گیرد و ابدال هم در آن شاذ است مثل تجنب)

ادغام: از ملحقات مضاعف است و با تخفیف و تشدید دال به یک معناست. و در لغت بمعنی پنهان کردن و داخل کردن چیزی است در چیزی دیگر.

۱- بعضی این حذف را در ماضی و مضارع و امر مکسورالعین که ضمیر متحرک فاعلی به آن ملحق باشد مانند این مثالها قیاسی دانسته اند.

(وهو) فی اللغة الاخفاء و الادخال * و فی الاصطلاح (ان تُسکِنَ الاول و تُدرَجَ فی الثانی و یسمی الاول مدغما و الثانی مدغما فیہ) و اعلم أنَّ الاصل فی تخفیف المضاعف الادغام فلا یعدل عنه الی الاولین الا عند تعذره و هما فی المجزوم و الامر انما یكونان علی مذهب الحجازیین * و فی نحو زلز و

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و در اصطلاح عبارتست از اینکه دو حرف متجانس که در کنار هم واقع می شوند ، اولی را ساکن کنی و در دومی داخل نمائی طوری که بصورت یک حرف مشدد تلفظ شوند مانند « ردد » که می شود رَدَّاولی مدغم (ادغام شده) و دومی مدغم فیہ (ادغام شده در آن) نامیده می شود. اصل در تخفیف مضاعف ادغام است ^(۱) و با وجود ادغام ، ابدال و حذف صورت نمی گیرد. مگر اینکه انجام ادغام غیر ممکن باشد.

چون در فعل مضارع مجزوم و امر مخاطب ساکن ادغام ممتنع است بخاطر تخفیف ، ابدال یا حذف صورت می گیرد.

و این نظر علمای حجاز است. (اما تمیمیها حرف دومی را اگر عین الفعل مضموم نباشد مفتوح یا مکسور و اگر عین الفعل مضموم باشد مضموم می کنند)

(علت تقدم ادغام بر ابدال و حذف بخاطر این است که در ادغام هر دو حرف باقی می مانند اما در ابدال و حذف چنین نیست و اصل در حروف ابقای آنهاست .

بهمین دلیل اگر امکان بدل و حذف باشد بدل را بر حذف ترجیح می دهند زیرا در ابدال مبدل بمنزله مبدل منه است و بکلی از بین نرفته است .

در افعالی مانند زلز (لرزاید) و تزلزل (لرزید) و مدد (کشانید) و تمدد (کشیده شد) تنها ابدال انجام می شود (و این وقتی است که ماضی یا مضارع غیر مجزوم باشد و الاحذف و ابدال در فعل مجزوم و امر واقع می شود)

۱- این دلیل دومی برای اصلیت ادغام در تخفیف مضاعف است گویا ابدال و حذف حتی در مضارع مجزوم و صیغه امر بنا به مذهب حجازیون صورت می گیرد و نزد بنی تمیم در آنها هم ادغام صورت می گیرد زیرا سکون آخر عارضی است و دومین حرف بمناسبه لازم متحرک می شود.

تزلزل و مَدَد و تَمَدَّد لیس فیہ الا الابدال و یلحق جمیع صیغہا غائباً و غیرہ کتَقَضی و دَهِیْتُ * و حکمہما حکم الناقص (و ذلک واجب فی نحو مَدَّ یَمُدُّ و اَعَدَّ یُعِدُّ و اِنقَدَّ یَنقَدُّ و اَعْتَدَّ یَعْتَدُّ و تَمَادَّ یَتَمَادُّ و اسْتَعَدَّ یَسْتَعِدُّ) * و مما لیس مضاعفاً و وجب الادغام فیہ مثله (نحو و اسوَادَ یَسْوَادُ و اطمأنَّ یطمئنُّ و کذا هذه الافعال اذا بنيتها للمفعول نحو مُدَّ یُمَدُّ و فی نحو مَدَّ مصدرأ و کذا اذا اتصل بالفعل أَلَفُ الضمیر أو واؤه أو یاؤه نحو مُدَّا مَدَّوأمُدَّی لان اخر المتجانسین فی الكل متحرک فوجب الادغام حیث وجد المقتضى و لا مانع *

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و ابدال و حذف به همه صیغه های افعال مذکور خواه اینکه غایب یا مخاطب باشند ملحق می شود مانند تَقَضَّی و دَهِیْتُ که در اصل تَقَضَّضَ و دَهِدْهُتَ بوده است. و حکم این افعال بعد از ابدال در تمام احکام حکم فعل ناقص است یعنی ابدال در همه صیغه ها جاری می شود.

(و از آنجائیکه ادغام سه قسمت است واجب، ممتنع و جایز از قسم واجب شروع کرد) ادغام در ماضی و مضارع ثلاثی مجرد و مزید واجب است مانند مَدَّ، یَمَدُّ (کشید، می کشد) و اَعَدَّ یُعِدُّ (آماده کرد، آماده می کند) و اِنقَدَّ، یَنقَدُّ (شکافت، می شکافت) و اَعْتَدَّ، یَعْتَدُّ (شمارش کرد، شمارش می کند) و تَمَادَّ، یَتَمَادُّ (کشانید، می کشانید) و اسْتَعَدَّ، یَسْتَعِدُّ (آماده شد، آماده می شود) و در افعالی که مضاعف اصطلاحی نیستند مانند افعال مضاعف ادغام در آنها واجب است. مانند اِسْوَدَّ، یَسْوَدُّ (سیاه شد، سیاه می شود) اِسْوَادَّ (سیار سیاه شد، بسیار سیاه می شود) اِطْمَأَنَّ (آرام شد، آرام می شود) و نیز در افعال مجهول ماضی و مضارع مانند مُدَّ، یُمَدُّ و در مصدر مانند مَدَّ و همچنین اگر الف ضمیر یا واو یا یاء به آخر فعل متصل شود مانند مَدَّا، مَدَّوْا، مَدَّی چون حرف آخر متجانسین در هر یک از آنها متحرک است ادغام واجب است چون شرائط ادغام که قرار گرفتن دو حرف همجنس در کنار هم در یک کلمه و متحرک بودن دومی موجود است و مانعی هم مانند بودن فاصله و قرار گرفتن در دو کلمه و یا ساکن بودن دومی وجود ندارد.

و ضابط و جوبه ان لاتفصل بين المتماثلين و كانا في كلمة و الثانى متحرکا و لا الحاق و لا لبس * و هذا الضابط لوجوب الادغام اكثرى اذ قليلا ما لا يُدَّ غَمُّ مع جامع هذه الشرائط * و لا يلتبس فى نحو مَدَّ و فَرَّ و عَضَّ لان مَدَّ و فَرَّ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ضابطه وجوب ادغام آن است که فاصله ای در بین دو حرف همجنس نباشد مانند «مداد» و هر دو حرف در یک کلمه باشند (یعنی وحدت حقیقی داشته باشند نه حکمی و کلماتی مانند ماسلککم خللی به تعریف وارد نمی کنند چون بخاطر شدت امتزاج همانند یک کلمه اند اما اگر در دو کلمه باشند یا قبل از متجانسین ساکن باشد ادغام ممتنع است مانند والشمس سراجا) و حرف دومی متحرک باشد و نیز حرف دومی بخاطر الحاق اضافه نشده باشد (چون اگر حرف حرف دومی ملحق باشد ادغام ممتنع است زیرا فائده در الحاق که هموزن بودن با ملحق به می باشد نمی ماند. مانند: جلب که ملحق به درج می باشد) و همچنین ادغام در حروفیکه موجب اشتباه شوند ممتنع است (مانند: سُرزا اگر عمل ادغام انجام شود مشخص نیست که مصدر سَرَّ، یَسُرُّ یا جمع سریر است)

و این قاعده وجوب ادغام کلی نیست زیرا عده ای از کلمات هستند با اینکه همه شرائط را دارا هستند عمل ادغام صورت نمی گیرد (مانند کلمه ای که عین الفعل و لام الفعلش حرف عله و از باب «فَعِلَ» باشد «حَبَّی» و یا یکی از متماثلین «تاء» باب افتعال باشد و دیگری عین الفعل باشد مانند: اِفْتَتَلَ که ادغام در آن جایز است و همچنین در فعلی که دو تاء در اول جمع شوند مثل باب تَفَعَّلَ که تاء مضارع با تاء باب تفعل جمع می شوند اگر به کلمه قبلی متصل شود ادغام جایز است.

و همچنین در جایی که سه حرف همجنس پشت سر هم قرار گرفته باشد و دو حرف اول آنها در همدیگر ادغام شده باشد مانند: تَجَسُّس

در افعال تعجب هرگاه بصورت امر بیان گردد مانند: اَعْرِزْ زَيْدٌ برای اینکه از امر صحیح متمایز باشد. گویا کسی سؤال می کند (شما گفتی اگر ادغام موجب اشتباه نشود اما در مَدَّ و فَرَّ التباس پیش می آید؟)

می گوید در افعال مفتوح العین یا مکسور العین مانند: مَدَّ (کشید) و فَرَّ (فرار کرد) و عَضَّ (گزید)

یعلم فتح عینهما من یمد و یفر لان المضاعف لا یجیء من فَعْل یفَعْل بالضم فیهما و لا فَعْل یَفَعْل بالكسر فیهما و یعلم کسر عین عض من یعض بالفتح لانه لا یجیء من فَعْل یفَعْل بالفتح فیهما کذا فی المراح (و ممتنع فی نحو مددت و مددنا و مددت الی مددتُنَّ و مَدَدَنَ و یمَدَدَنَ و تَمَدَّدَنَ و اُمَدَّدَنَ و لا تَمَدَّدَنَ) لان هذه الضمائر المتحركة أو جبت سکون ما قبلها (و جائز اذا دخل الجازم علی فعل الواحد و الغائبه) بتحریک الساکن * و لم یحرَّک فی نحو مَدَدْتُ و إن کان سکونه عارضا أيضا لان إسکان ما قبل هذه الضمائر لیدل علی أنها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

موجب اشتباه نمی شود چون مفتوح بودن عین الفعل آنها در یَمُدُّ و یَفَرُّ دانسته می شود و فعل مضاعف متعدی از فَعْل، یَفَعْل با ضمه عین در هر دو نیامده زیرا این باب لازم است.

و همچنین فعل مضاعف برون فَعْل، یَفَعْل با کسر عین نیامده و کسر عین عَضُّ از یَوْضُّ با فتح عین از آنجا دانسته می شود که فَعْل مضاعف برون فَعْل، یَفَعْل با فتح عین الفعل نیامده است (چون در این باب باید عین الفعل یا لام الفعل حرف حلق باشد)

همچنانکه در مراح آمده است.

ادغام ممتنع: ادغام در دوازده مورد ممتنع است نه مورد در فعل ماضی و دو مورد مضارع و یک مورد در امر. در فعل ماضی و قتیکه به حرف دوم از حروف همجنس ضمیر رفع متحرک متصل باشد مانند: مَدَدَنَ، مَدَدْتُ، مَدَدْتُما، مَدَدْتُمْ، مَدَدْتُ، مَدَدْتُما، مَدَدْتُنَّ، مَدَدْتُ، مَدَدْنَا. در فعل مضارع: یَمَدَّدَنَ، تَمَدَّدَنَ در فعل امر: اُمَدَّدَنَ و در نهی لایمَدَّدَنَ و لاتَمَدَّدَنَ چون این ضمایر متحرک موجب سکون ماقبل می شوند تا چهار حرکت متوالی در یک کلمه پشت سر هم قرار نگیرند و چون ماقبل ضمیر هم دومین حرف متجانس ساکن است بنابراین ادغام ممتنع است.

ادغام جایز: هرگاه عامل جزم بر فعل مفرد مذکر غایب یا مخاطب یا مفرد مونث غایب یا متکلم وحده و مع الغیر داخل شود و همچنین در امر مفرد مذکر مخاطب ادغام جایز است چون حرف ساکن متحرک می شود. اما در مددت متحرک نمی شود هر چند سکونش عارضی است زیرا ماقبل

کالجزء فلا يُفَوِّتُ و أيضا لما كان السكون لاتصال ما هو كالجزء كان كانه من تمام البنية و اصل (فان كان مكسور العين كيفراً او مفتوحه كيَعَضُّ فتقول لم يَفِرَّ و لم يَعَضَّ بكسر اللام و فتحها و لم يَفِرَّ و لم يَعَضَّ بالفك) على لغة الحجازيين و عليها يلحقه الابدال و الحذف (و هكذا حكم يقشعُرُ و يحمرُّ و يحمارُّ) و (ان كان العين مضموما فيجوز الحركات الثلاث مع الادغام و فكهُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ضمير متحرک مرفوع ساکن می شود تا دلالت کند که ضمیر هم مانند جزء فعل است و خود سکون هم زائل نمی شود تا آسیبی به جزء بودن ضمیر نرساند. و چون سکون برای اتصال فعل و ضمیر است مانند جزء کلمه است و اصلی است (مانند زید)

اگر فعل مضاعفی که عامل جزم بر آن داخل می شود مکسورالعين باشد مانند یَفِرُّ یا مفتوح العين باشد مانند يَقْضُ ، بنی تمیم آن را با کسر و فتح لام یعنی لم يَفِرَّ و لم يَعَضَّ و حجاز بین آن را با فک ادغام می خوانند مانند لم يفر و لم يعضض مانند قول شاعر:

أومت بعينها من الهودج لولاك في ذا العام لم أحجج^۱

و ابدال و حذف در فعل مجزوم نیز صورت می گیرد (زیرا آندو تابع فک ادغامند و فک ادغام تنها در لهجه آنهاست مانند لم يفری و لم يفر به حذف حرف اخیر) و حکم افعال مضاعف ثلاثی مزید مانند يقشعُرُ (می لرزد) و يحمرُّ (کاملاً سرخ می شود) و يحمارُّ (بسیار سرخ می شود) همان حکم ثلاثی مجرد است.

اگر فعل مضارع مضاعف مجزوم مضموم العين باشد حرکات سه گانه در آخر آن جایز است (کسره بخاطر اینکه نزدیک به سکون و در متحرک نمودن ساکن اصل است زیرا هرگاه ساکن را متحرک کنند آن را مکسور می کنند ، فتحه بخاطر تخفیف و ضمه بخاطر تبعیت از عین الفعل ، این نظر تمیمی ها است.)

۱ - با چشمانش از هودج اشاره کرد اگر تو امسال نمی بودی حج نمی کردم.

فتقول لم يَمُدُّ بحركات الدال و لم يَمُدُّ بالفك (و هكذا حكم الامر فتقول فَرَّ و عَضَّ بكسر اللام و فتحها و اِفْرَزْ و اعَضَّضْ بالفك و مَدُّ بحركات الدال و أَمُدُّ بالفك) (و تقول فى اسم الفاعل ماذُ مادان مادون مُدَادُ مُدَدٌ) مَدَدَةٌ مُدُّ مُدَّانِ مِدَادٌ مُدَوِّ مُدْدَاءُ (مادة مادتان مادَاتُ موادٌ و اسم المفعول ممدودٌ كمنصور) * و اعلم ان حب ان كان مضموم العين فيهما يجىء منه الصفة المشبهة على فعيل كحبيب حبيبان حبيبون احباء أحبة حببية حبيبتان حبيبات حبايب حباب * و على حِبْ بكسر الفاء و سكون العين نحو حِبِّ حبان حبون

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مانند لم يَمُدُّ و فك ادغام هم جایز است مانند لم يَمُدُّ.

فعل امر مضاعف هم مانند مضارع مجزوم است مانند فَرَّ و عَضَّ باکسر و فتح لام و اِفْرَزْ و اِعَضَّضْ با فك ادغام و همچنین مَدُّ با حركات سه گانه و اَمُدُّ با فك ادغام (حکم ثلاثی مزید در همه موارد مانند ثلاثی مجرد است).

صرف اسم فاعل از فعل مضاعف:

اسم فاعل از مَدَّ چنین است ماذُ (کشنده) ماذَان، ماذُون، مُدَاد، مُدَد، مَدَدَة، مُدُّ، مُدَّان، مِدَاد مُدَوِّ، مُدْدَاء (علت عدم ادغام در مدده و مددء بخاطر بقای حرکت و سطر است تا اخلاقی بوزن وارد نشود) مَادَة، مَادَتَان، مَادَات، موادُّ (ماذُ در اصل ماذُ بوزن فاعل بوده دو حرف همجنس در کنار هم واقع شده اولی را در دومی دغم نموده ماذُ شده است).

صرف اسم مفعول مضاعف مانند اسم مفعول فعلهای سالم است. چون در بین دو حرف متماثل حرف دیگری فاصله شده است مگر جمع مکسر مؤنث مانند مَمَادُ بوزن مناصر).

(اسم فاعل و مفعول در ثلاثی مزید تابع فعل مضارعند اگر از ابواب مذکور باشد ادغام واجب است و الا ممتنع است اما فعل رباعی بهیچ وجه ادغام در آن صورت نمی گیرد).

بدانکه اگر عین الفعل حَبْ در ماضی و مضارع مضموم باشد صفت مشبهه آن بوزن فعیل است مانند حبيب، حبيبان، حبيون، أَجْبَاءُ أَحبة، حبیبة، حبیبتان، حبیبات، حبايب، حباب.

احباب حِبَّة حبتان حبات حباب بكسر الفاء و فتح العين و حَبٌّ بكسر الفاء
 ففتح العين مثل كماش و علج * و ان كان من باب فَرَّ فالقياس اسم الفاعل و
 المفعول لكن لم يسمع إلاَّ المحبوب * و تقول فى شح من عض شَحِيحُ الخ و
 جمع تكسير المذكر أَشْحَةٌ و المؤنث شِحَاحٌ و شَحِيحٌ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و بروزن حِبٌّ با كسره فاء و سكون عين هم آمده مانند حِبٌّ، حِبَّان، حِبُّون، أَحْبَاب، حِبَّة، حِبَّتَان
 حِبَّات و با كسره فاء و فتح عين مانند حِبَّاب.
 و بروزن حَبَّب با كسره فاء و فتح عين آمده مثل كِمَش (جمع كمشة شتر كوچك) و عَلَج (كافر
 تنومند).

اگر حَبّ از باب فَرّ باشد مطابق قاعده بايد اسم فاعل و مفعول داشته باشد نه صفت مشبّهه (زیرا
 متعدی است و صفت مشبّهه از فعل لازم ساخته می شود) اما در میان متصرفات آن تنها اسم مفعول
 ساخته می شود مانند محبوب.

صفت مشبّهه « شَح » از باب عَضّ بروزن شَحِيح، شَحِيحان، شَحِيحون، شَحِيحة، شَحِيحتان
 شَحِيحات، جمع مكسر مذكر أَشْحَة و جمع مؤنث شِحَاح و شَحِيح است.



﴿ فصل ﴾ (المعتل و هو ما كان أحد أصوله حرف علة و هی الواو و الياء و الالف) و سمیت حروف المد و اللین (و الالف) فی الافعال كلها و الاسماء المعربة اما أن (تكون منقلبةً عن واوٍ أو ياءٍ) أو زائدة ﴿ و انواعه سبعة ﴾

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« معتل و اقسام آن »

فصل: فعل معتل فعلی است که یکی از حروف اصلی آن حرف عله (و - ا - ی -) باشد. حروف عله حروف مدولین نیز نامیده می شود (معتل در لغت مریض است معتل اسم فاعل از اعتل فلان فلانی مریض شد گرفته شده و این قسم بخاطر تغییرات و اعلالاتی است که بر آن جاری می شود. و با قید اصلی بودن کلماتی مانند: اعشوشب از تعریف خارج می شود و الف و واو و یاء را از آنجهت حروف عله گفته اند که اکثراً بر یک حال باقی نمی مانند بلکه تغییر می کند یا قلب یا ساکن یا حذف می شود چنانکه حال آدم ناخوش تغییر می یابد و بخاطر این حرف مدولین نامیده می شود چون بآسانی تلفظ می شوند.

حرف لین و مد: اگر حرف عله ساکن و مجانس حرکت ماقبل خود باشد مانند واو ساکن ماقبل مضموم الف ماقبل مفتوح و یاء ماقبل مکسور در اینصورت حرف مد نامیده می شوند. و اگر ساکن و ماقبل آنها مجانس حرکت آنها نباشد لین نامیده می شوند.

الف: در همه افعال (سالم یا غیر سالم مجرد یا مزید ماضی یا مضارع) و در اسماء معرب مانند عصا.

(در حروف مانند إلی و اسماء مبنی مانند متی چون الف در آنها اصلی است مقلوب نیست) یا مقلوب از واو و یاء است مانند غزا یا زائد است مانند کتاب (چون حروف اصلی افعال و اسماء

۱ - حرف عله یاد کردم الف و واو و یاء را

هرگاه را دردی رسد ناچار گوید آی واوی و وای را.

(الأول المعتل الفاء و يقال له المثال) لمماثلته الصحيح فى احتمال الحركات (أما الواو فتُحذف من المضارع الذى على يفعل بكسر العين و من مصدره الذى على فِعْلَةٌ) بكسر فسكون ففتح (و تُسَلَّمُ فى سائر تصاريفه تقول وعد يعد عدة) الاصل وعدة أو وعد حذف الفاء بعد نقل حركته بلا تعويض فى الاول و به فى الثانى * و فى الآخر اذ فى الاول يلزم اللبس *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معرب محل حركات است و الف همیشه ساکن است بنابراین یا زائد است یا مقلوب بر خلاف اسماء مبنى و حروف که الف در آنها اصلی است.

« اقسام معتل »

معتل بر هفت نوع است: نوع اول معتل الفاء یا مثال گفته می شود. و از آنجهت مثال نامیده شده چون حروفش در قبول حركات مانند فعل صحیح است.

(مانند: وعد) اما معتل واوی اگر بوزن فَعَلَ ، یَفْعَلْ باشد واو آن در مضارع حذف می شود (چون اگر واو در بین یاء و کسره واقع شود تلفظ آن مشکل است زیرا واو در حکم دو ضمه و یاء در حکم دو کسره است بنابراین حذف می شود و بعد از همزه و تاء و ن نیز چنین است).

و در مصدر معتل الفاء که بوزن فِعْلَةٌ باشد واو (بخاطر ثقیل بودن کسره بر واو) حذف می شود. ولی در سایر صیغه های معتل الفاء مثل ماضی و اسم فاعل و اسم مفعول حذف نمی شود.

وَعَدَ (ماضی) یَعِدُ (مضارع) عِدَّة (مصدر) که عِدَّة در اصل و عِدَّة یا وِعْد بوده بعد از اینکه در اولی فاء الفعل را حذف کردیم حرکت آن را به مابعدش دادیم عِدَّة شد و در دومى واو را حذف و سپس تاء را در آخر به عوض واو اضافه کردیم. چون اگر در اول اضافه می شد موجب اشتباه با فعل مضارع را در آخر به عوض واو اضافه کردیم.

و هذا المصدر مختص بيفعل المكسور * و الوجهة اسم مصدر بحذف الزوائد من التفعیل كالحول منه (و وعداً فهو واعدٌ) و جمع تكسیر المؤنث أواعد بقلب الواو الاولى همزة (و ذاك موعودٌ و وعدٌ) فی الامر (و لاتعد) (و كذلك و مق یمق مِقَّةً و اذا أزلت كسرة ما بعدها أعیدت الواو) المحذوفة (نحو لم یوعد) * و لم یعیدوها فی نحو یقع و یدع و لم یلده لیدل علی أن أصل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

می گردید و این مصدر بوزن فِعلة مختص فعلى است که مضارع آن بروزن یَفْعِل باکسره عین باشد. (اگر کسی سؤال کرد شما گفتید هر مصدری که فاء الفعل آن مکسور باشد فاء الفعل آن حذف می شود چرا در وجهه حذف نشده ؟).

در جواب می گوید که وجهه اسم مصدر باب تفعیل است و بمعنای توجیه می باشد و همانند حول است که اسم مصدر باب تفعیل است و حروف زائد آن حذف شده است و اگر مصدر فعل مثال فاء الفعلش مکسور نباشد و او آن حذف نمی شود مانند: وَعَدٌ

اسم فاعل مثال مانند: واعد (وعده دهنده) واعدان، واعدون تا آخر و جمع مکسر مؤنث آن أواعد است چون و او اولی (بخاطر دشواری در تلفظ) به همزه تبدیل می شود.

اسم مفعول در فعل معتل الفاء مانند فعل سالم است مانند: موعود (وعده داده شده) ، موعودان موعودون ، و فعل امر عِذْ است (چون وقتی که در اصل که فعل مضارع است حذف می شود در فرع بطریق اولی است) و همچنین در فعل نهی « لَا تَعِدْ ».

و در امر غایب لَا یَعِدْ و جحد لم یعد همگی در حکم فعل مضارعند.

و فعل وِیق (دوست داشت) یِیق ، مِقة هر چند از باب حَسِب ، یَحْسِب می باشد .

مانند وَعَد ، یَعِدْ عدة صرف می شود در فعل مجهول چون کسره به فتح تبدیل می گردد و او بر می گردد مانند: لم یُوعَدْ (زیرا حذف آن بخاطر قرار گرفتن در بین یاء و کسره بود و الان چون سبب زائل شده و او محذوف بر می گردد) و در امثال: یَقْعُ و یَدْعُ و لم یَلْدُه و او را نیاورده اند هر چند کسره مابعد از و او زائل شده بخاطر اینکه عدم عودت آن دلالت کند که حرکت فتح در یقع و سکون در لم یَلْدُه در اصل کسره بوده که در اولی بخاطر تخفیف و در دومی بخاطر مشابهت با کتف نیاورده اند.

الفتحة و السكون الكسرة (و تثبت فی یفعل بالفتح کَوْجَل یوجَل) و جاز
 ییجل بقلب الواو یاء و یاجل بقلبه الفاء * و کلاهما خلاف قیاس و ییجل بکسر
 حرف المضارعة ثم قلب الواو یاء (إیجل) بقلب الواو یاء لان الواو الساكنة
بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

(چونکه در لم یلده دو حرف ساکن لام و دال جمع شده و بخاطر النقاء ساکنین دال را مفتوح
 نموده اند چون اگر اولی متحرک شود فائده ای مترتب نمی شود پس کسره مابعد از واو در هر دو
 صورت حذف می شود.
 شاعر گفته است:

عجبت لمولود و ليس له أب و ذی ولد لم یلّده ابوان^۱

واو در یَفْعَلْ با فتح عین مانند: وَجَل، یوجَل (ترسید، می ترسد) حذف نمی شود و جایز است چهار
 گونه خوانده شود: ییجل باقلب واو به یاء و یاجل باقلب واو به الف که در هر دو خلاف قیاس است
 و ییجل با کسر حرف مضارع هم آمده که واو به یاء قلب شده است (پس در وَجَل، یوجَل که اصل
 است دوم در ییجل که واو به یاء قلب شده چون از واو خفیف تر است سوم در یاجل که واو به الف
 تبدیل شده چون خفیف تر است و چهارم در ییجل با کسره حرف مضارع می باشد که واو بخاطر
 سکون و مکسور بودن ماقبل به یاء قلب شده است. در لهجه بنی اسد حرف مضارع را مکسور
 می خوانند)

مانند قول شاعر:

قعيدک الا تُشِيعی ملامة و لا تنکای قرح الفواد فییجعا

که در اصل یوجع بوده.

خداوند تو را ثابت قدم بدارد و نشنوی نکوهشی را و جراحت دل را نخرشی پس آن دل دردناک
 شود.

۱ - من از کودکی که بدون پدر متولد شده در شگفتم و نیز از پدری که بدون پدر و مادر تولد یافته
 است.

المكسورة ما قبلها تقلب ياءً (فان انضم ما قبلها عادت تقول يا زيد ايجل)
 تلفظ بالواو و تكتب بالياء لان الاصل فى كل كلمة أن تُكْتَبَ أولُها بتقدير
 الابتداء بها كما هنا و آخرُها بتقدير الوقف عليها كالتنوين فى رأيت زيدا لأنها
 تنقلب الف مع انفتاح ما قبلها عند الوقف * و تنتقض القاعدة بنون التأكيد
 الخفيفة لان المفتوح ما قبلها تقلب الف فى الوقف و يحذف غيره و الحال أنها
 تكتب فى الاخير و بصورة النون فى الاول (و تثبت أيضا فى يفعل بالضم
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در امر میگوئی ايجل چون واو به ياء قلب می شود زیرا واو ساکن ماقبل مکسور قلب به ياء
 می شود. اگر ماقبل ياء مضموم شود واو مقلوب بر می گردد يعنى واو تلفظ می شود اما با ياء نوشته
 می شود زیرا قاعده در نوشتن هر کلمه ای آن است که بصورت اولیة خود نوشته شود مانند يا زيد
 ايجل و اصل تقدير گرفتن ابتداست همچنانکه در ايجل بود و آخر آن هم به تقدير وقف بر آن در نظر
 گرفته می شود مانند تنوين رأيت زيدا زیرا تنوين در هنگام وقف اگر ماقبل آن مفتوح باشد قلب به
 الف می شود.

و این قاعده بوسیلة نون تأکید خفیفه نقض می شود^۱ زیرا نون تأکید خفیفه اگر ماقبل آن در حالت
 وقف مفتوح باشد به الف تبدیل می شود و اگر ماقبل مفتوح نباشد حذف می شود در حالیکه این نون
 در این قسمت اخير بر خلاف قیاس^۲ نوشته می شود و در صورت اول برخلاف قاعده که باید
 بصورت الف نوشته شود بصورت نون نوشته می شود.

و نیز واو در یَفْعُلْ مضموم العين حذف نمی شود مانند: وَجْه (آبرومند گردید) يَوْجُهُ (مضارع)

۱- نظر باینکه وضع قاعده مزبور ، بر جهات اعتراض واقف بوده ، لزومی به ایراد عنوان انتقاض نبود
 و کافی بود مسئله مورد اشاره را مستثنی نماید: مستفاد از قرداغی شد

۲- يعنى حذف نون بمنظور وقف موجب عدم کتابت آن است در حالیکه در این مورد وقف به
 حذف ، انجام شده و نوشته می شود. و در مورد اول يعنى در وقف باقلب (ن) به الف می بایستی به
 حالت وقف (صورت الف) نوشته شود ، در حالیکه وقف حاصل شده اما نون بصورت خود باقی
 است.

کَوْجُهُ يَوْجُهُ أَوْجُهُ لَا تَوْجُهُ و حذف من يَطْأ و يَسْع و يَضَع و يَقَع و يَدْع لانها في الاصل يفعل بالكسر ففتحت (لحرف الحلق * و كسر عین ماضی يَطْأ و يسع لاينا في كسر عین المضارع إذ كسر عينهما في المثال كثير) و حذف من يذر لكونه بمعنى يدع * و أماتوا ماضيهما * و كذا المصدر و اسم الفاعل و

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَوْجُهُ (امر) لَا تَوْجُهُ (نهی) (صفت مشبهه وجیه ، جمع مکسر مذکر وجوه) (چرا در امثال یطاء و او حذف شده است ؟) می گوید و او در افعال یطاء (قدم می گذارد) یسع (پهناراست) و یضع (قرار می دهد) و یقع (واقع می شود) و یدع (رها می کند) حذف شده است زیرا در اصل بروزن یَفْعَل با کسره عین بوده اند و بعد از حذف و او بخاطر اینکه لام الفعل آنها حرف حلقی می باشد عین الفعلشان را مفتوح نموده اند (تا اینکه سهولت فتحه با دشواری حرف حلقی ^(۱) مقاومت کند و چون فتحه عارضی است بنابراین و او عودت نکرده است)

و مکسور بودن عین الفعل یطاء و یسع در ماضی منافاتی با مکسور بودن عین الفعل در مضارع ندارد زیرا مکسور بودن عین الفعل در معتل الفاء زیاد است مانند: (وَرِثَ ، وَرَعَ ، وَمِيقَ ، وَثِقَ) و در یذر (ترک می کند) (هر چند مکسورالعین نیست و فتح آن هم بخاطر حرف حلقی نیست) اما بخاطر اینکه بمعنای یدع است حذف شده است. و عربها ماضی « یدع » و « یذر » را استعمال نکرده اند ^۲ (یعنی از عربها تلفظ ودع و وذر شنیده نشده است) همچنین مصدر و اسم فاعل و اسم

۱- حرف حلقی شش بود ای نور عین

هَاء و همزه حاء و خاء و عین و غین

۲- هر چند بخاطر ضرورت شعری آمده

لَيْتَ شَعْرِي عَنْ خَلِيلِي مَا الَّذِي

غَالَهُ فِي الْحُبِّ حَتَّى وَدَعَهُ

کاش می دانستم چه چیزی دوستم را وادار به غلو در دوستی کرد و سپس ترک نمود.

إِذَا مَا اسْتَحَمْتُ أَرْضَهُ مِنْ سَمَاءِ

جَوِي وَهُوَ مَوْدُوعٌ وَوَادِعٌ مُصَدَّقٌ

هرگاه عرق میکرد و تر می شد دست و پای آن اسب از عرق بدن او بشدت می دوید و حال آنکه بحال خود و اگذاشته شده بود و صاحبش رابه مقصود رسانیده بود.

المفعول (و حذف الفاء دلیل علی آن المحذوف واو * و أما الیاء فتثبت علی کل حال نحو یَمُنَّ یَمُنُّ و یَسِرَ یَسِرُ) و جاء ضم العین فیهما ایضا (و یُسَّ یُسَّ) و جاء الکسر فیهما (و تقول فی افعِل) من الیاء (أَسِرَ یُسِرُ) * و لم یحذف لان حذف الواو مع الهمزة اجحاف (فهو موسر) بقلبها واواً لان الیاء الساکنه المضموم ماقبلها تقلب واواً (و فی افتعل منهما اتَعَدَّ یَتَعَدُّ فهو متعد) * و لم تقلب الواو یاء أولاً و ان کان الاعلال مقدما علی الادغام اذ بعده یقلب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مفعول آن نیامده است. (اگر مشتقات آن مانند ماضی متروک است از کجا بفهمیم که حرف محذوف واو است؟) می گوید حذف فاء دلیل است بر اینکه محذوف واو بوده است چون یاء حذف نمی شود)

اما یاء هیچگاه حذف نمی شود (خواه اینکه ماضی، مضارع، امر، یا مابعد آن مضموم یا مفتوح یا مکسور باشد مانند: یَمُنَّ (مبارک بود) یَمُنُّ با ضمه عین و یسر (قمار باخت) یَسِرُ با کسره عین الفعل و عین الفعل آنها بصورت مضموم نیز آمده و یُسَّ (نا امید شد) یُسَّ بروزن عَلِمَ یعلم آمده است.

در افعِل یائی بروزن أَسِرَ، یُسِرُ آمده و واو هم حذف نشده زیرا حذف یاء موجب اجحاف نسبت به کلمه می شود (چون دلیلی برای حذف آن نیست و دو حرف ثابت هم در کلمه حذف می شود). اسم فاعل آن موسر می باشد که یاء قلب به واو شده است چون یاء ساکن ماقبل مضموم قلب به واو می شود (چون یاء ساکن ماقبل مضموم تلفظش دشوار است ناچار بخاطر تناسب با ماقبل خود قلب به واو می شود).

« ابدال در باب افتعال »

در باب افتعال واو و یاء به « تاء » تبدیل می شوند ماضی باب افتعال از وعد می شود اِتَّعَدَ (قبول وعده کرد) مضارع (یَتَّعِدُ) اسم فاعل مُتَّعِدٌ (قبول کننده وعده) و واو به یاء منقلب نشده هر چند اعلال مقدم بر ادغام است زیرا بعداً هم یاء قلب به تاء می شود.

الياء أيضا تاء فقلبت ابتداء * و انما لم تقلب الياء المبدلة من الهمزة تاء لانها لا تقبل القلب تاء فلم تقبل الياء مثلها بخلاف الواو (و اتسر يتسر فهو مُتَسِّرٌ و يقال ايتعد) و ان زالت كسرة ما قبلها لم يجز الا التاء نحو و اَتَّعد (يا تعد) قلبت حملا على الماضي و الا فهو خلاف القياس (فهو موتعدو ايتسر يأتسر فهو موتسر) و هذا مكان موتسر فيه (و حكم و د يود كحكم عض يعض و الامر و د

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

پس از همان ابتدا « واو » به تاء تبدیل شده است.

(چرا ياء مقلوب از همزه به تاء تبدیل نشده است؟ بخاطر اینکه ياء مقلوب از همزه به تاء تبدیل نشده است چون همزه بخاطر بعد مخرج به تاء تبدیل نمی شود پس ياء نیز مانند همزه به تاء تبدیل نشده است برخلاف واو زیرا واو هم قلب می شود و هم جانشین) مانند اء تدرز = ایتدرز

اگر فعل « یسر » معتل الیاء را به باب افتعال ببریم ماضی آن ایتسر (قمار باخت) که ياء بنابر اصل بحال خود باقی مانده است مضارع « یا تسر » که ياء به الف تبدیل شده ، اسم فاعل (مُتَسِّر) می باشد و در وعد گفته می شود « ایتعد » (بخاطر سکون و مکسور بودن ماقبل واو به ياء قلب شده است) قیاسی است و اگر کسره ماقبل آن (بخاطر حذف همزه) زائل شود تنها آوردن تاء جایز است مانند: و اَتَّعد یا تعد که واو در یا تعد بخاطر حمل بر ماضی قلب به الف شده است و الا اگر بر ماضی حمل نشود قلب واو و ياء ساکن خلاف قیاس است زیرا فاقد حرکت است.

اسم فاعل آن موتعد است (بنابر آنچه که اصل آن از یوتعد باشد. و اگر از یاتعد باشد الف بخاطر مضموم بودن ماقبلش قلب به واو می شود صرف باب افتعال از یسر چنین است.

ایتسر بنابر اصل و یا تسر (مضارع باقلب ياء به الف بخاطر تخفیف) و موتسر اسم فاعل (باقلب ياء به واو) و اسم مفعول مانند هذا مكان موتسر فيه (در اینجا اشاره است به اینکه ایتسر لازم است.

حكم فعل مثال مضاعف مانند: و د (دوست داشت) یود (در وجوب ادغام و امتناع و جواز و سایر احکام) مانند: فعل مضاعف صحیح عض (گزید) یعض می باشد. امر آن و د با فتح و و د با کسر و

وَدَّ ایدد) كَعَضَّ عَضَّ اِعْضَضَ * و اعلم ان المثال الواوی المضاعف لایجیء الا من باب علم یعلم لانه لم یجیء المضاعف مطلقا من مفتوح العین فی الماضي و المضارع و لا من مکسورهما و لا من مضمومهما * و ایضا لم یجیء المثال الواوی من باب نصر ینصر الا وَجَدَ یَجِدُ و هو ضعیف * و لو بنی من ضرب یضرب اجتمع اعلالان حذف الواو و الادغام فلم یبق الا باب علم یعلم (الثانی المعتل العین و یقال له الأجوف) لخلوّ وسطه من الصَّحَّة (و ذو الثلاثة لکون ماضیه علی ثلاثة أحرف اذا أخبرت عن نفسک نحو قلت و بعثت و

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنْدُ بافک ادغام می باشد مانند: عَضَّ، عَضَّ اِعْضَضَ (گاز بگیر). بدانکه معتل الفاء واوی مضاعف تنها از باب عَلِمَ، یَعْلَمُ می آید زیرا عین الفعل فعل مضاعف در ماضی و مضارع بطور مطلق مکسور یا مفتوح یا مضموم العین نیامده است. و نیز مثال واوی از باب نَصَرَ، یَنْصُرُ نیامده مگر وَجَدَ، یَجِدُ و آن هم ضعیف است. و اگر از باب ضرب، یضرب بنا شود دو اعلال جمع می شود ادغام (چون دو حرف همجنس در یک کلمه بدون مانع جمع می شوند) و حذف واو (چون در بین کسره و یاء واقع می شود) پس تنها باب «عَلِمَ، یَعْلَمُ» می ماند

«معتل العین»

دومین نوع از انواع معتلات، معتل العین یا اجوف می باشد. و بخاطر آن اجوف نامیده شده که وسطش خالی از حرف صحیح است. و ذو الثلاثة هم نامیده شده چون هنگامی که از خودت خبر

الاصل ان يكون على أربعة أحرف (فالمجرد الثلاثي تقلب عينه في الماضي الفاء واوا كان أو ياء لتحركهما و انفتاح ما قبلهما نحو صان و باع) * و شذ نحو قود و صَيَدَ و مصدرهما * فان اتصل به ضمير المتكلم أو المخاطب أو جمع المؤنث الغائبة

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

دهی فعل متکلم وحده آن سه حرف است.^۱ مانند « قلت » اجوف واوی و « بعث » اجوف یائی. و اصل^۲ در فعل متکلم آن است که چهار حرفی باشد.

در فعل ثلاثی مجرد اگر عین الفعلش « واو یا یاء » باشد بخاطر متحرک بودن عین الفعل و مفتوح بودن ماقبل آن قلب به الف شود.

مانند « صان » که در اصل « صَوَّنَ » بود، واو حرف علیه متحرک ماقبل مفتوح قلب به الف شد « صان » گردید، یعنی حفظ کرد. و یا « باع » که در اصل « بَاعَ » اجوف یائی بود که همان قاعده فوق جاری گردید باع یعنی فروخت (چون واو و یاء متحرک ماقبل مفتوح در حکم دو حرکت می باشند و قرار گرفتن چهار حرکت متوالی ثقیل است پس آنها را به خفیف ترین حروف که الف است قلب می نمایند، گویا سؤال می شود چرا در قَوَدَ و صَيَدَ عمل اعلال انجام نشده است، مصنف می گوید)

در افعال قَوَدَ (قصاص) و صَيَدَ (گردنش کج شد) و مصدر آنها « قَوَدَ و صَيَدَ » که اعلال صورت نگرفته خلاف قاعده است.

۱- اطلاق حرف بر تاء متکلم که ضمیر است باعتبار لفظ است.

۲- اصل در فعل اجوف متصل به ضمیر متکلم آن است که به آن چهار حرفی گفته شود زیرا به ناقص با وجود اینکه لام الفعل حرف علیه است و مختص تغییر است هنگام اتصال به ضمیر چهار حرفی گفته میشود، پس تسمیه أجوف به چهار حرفی مناسبتر است لکن در ناقص بعثت اینکه هنگام اتصال ضمیر اسم چهار حرفی گذاشته شده در این حال ناچار اجوف را سه حرفی نام نهاده اند: خلاصه علت تسمیه معتل العین به سه حرفی و متعل اللام به چهار حرفی به خاطر تعداد حروف مانده حین اتصال ضمیر متکلم به آنها می باشد که در اولی سه حرف است و در دومی چهار حرف است.

نُقِلَ فَعَلَ من الواوِ الى فَعَلَ و من اليائِ الى فَعَلَ دلالة عليهما و لا يُغَيَّر فَعَلَ و لا فَعِلَ * و نقلت الضمة و الكسرة منقولاً أو غيره الى الفاء و حذفت العين لالتقاء الساكنين * و قيل لم ينتقل فَعَلَ لتغاير معاني الابواب لكن قلبت العين الفاء فلم تكن دلالةً على حركة العين و لا على ذاته و لما أمكنت الدلالة على الثاني دون الأول ضُمَّت الفاء في الواوِ و كُسرت في اليائِ دلالةً عليهما كيلا يفوت الغرض رأساً * و لما دلت ضمة الفاء في مضموم العين أصلاً و كسرتة في مكسورها أصلاً على حركة العين و كانت أهم نقلت الضمة و الكسرة من العين اليه و حذفت العين * و تركوا الدلالة عليه في المكسور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اگر به ماضی ثلاثی مجرد اجوف ، ضمیر متکلم یا مخاطب یا جمع مؤنث غایب متصل شود فَعَلَ و اوی به « فَعَلَ » مضموم العين نقل می شود و فَعَلَ یائی به فَعِلَ منتقل می شود تا بر یاء و واو محذوف دلالت کنند اما فَعَلَ با ضم عین مانند « طُول » و فَعِلَ با کسر عین مانند « خَوْف » تغییر نمیکنند.

ضمه و کسره عین الفعل خواه منقول باشند مانند « فَعَلَ و فَعِلَ » از فَعَلَ یا اصلی باشند مانند فَعَلَ مضموم العين اصلی و فَعِلَ مکسور العين اصلی به فاء الفعل نقل می شوند. و عین الفعل بخاطر التقاء ساکنین حذف می شود ابن حاجب گفته است فَعَلَ مفتوح العين به باب دیگر نقل نشده (چون اگر به باب دیگری نقل شود از نظر لفظ و معنی اشتباه می شود و این هم جایز نیست)

چون معانی ابواب با همدیگر متغایرند. اما عین الفعلش قلب به الف شده پس نه دلالتی بر حرکت عین و نه بر خود حرف ندارد و از آنجائیکه امکان دارد دلالت بر دومی یعنی حرف داشته باشد نه اولی یعنی حرکت در اجوف و اوی فاء الفعل مضموم و دریائی مکسور شده است تا بر آنها دلالت کند تا هدف اصلی که علم به حرف و حرکت است بطور کلی از بین نرود.

و از آنجائیکه ضمه فاء الفعل دلالت بر مضموم العين بودن و کسره فاء دلالت بر مکسور بودن حرکت عین الفعل دارد و این مهمتر از دلالت بر خود حرف است ضمه و کسره از عین الفعل به فاء الفعل منتقل و عین الفعل حذف شده است. و قرینه را بر عین الفعل در اجوف و اوی و در

පළමුවැන්නෙහි ප්‍රතිචාරය

(در صرف چهارده صیغه فعل «صَوَّنَ» با فتح عین می گوئی: که در اصل صَوَّنَ با فتح عین بوده و به صَوَّنَ مضموم العین بخاطر اتصال به ضمیر جمع مونث تبدیل شده و او بعد از ساکن نمودن آن بخاطر تخفیف به ماقبل آن داده شده و او هم بخاطر النقاء ساکنین حذف شده است) صَانَ (حفظ کرد) صَانَا، صَانُوا، صَانَتْ، صَانَتَا، صَنَّ، صُنَّتْ، صُنَّتُمَا، صُنْتُمْ، صُنَّتِ، صُنْتُمَا، صُنْتُنَّ صُنْتُ، صُنْنَا.

و اگر بخواهی از فعل اجوف (مفتوح العین یا مضموم یا مکسور) فعل مجهول بسازی در همه آنها فاء الفعل را مکسور می‌نمائی. مجهول فعل «صان» اجوف واوی «صین» می‌باشد که هم اعلال به نقل و هم به قلب صورت گرفته است و مجهول فعل «باع» اجوف یائی «بیع» می‌باشد که تنها اعلال به نقل صورت گرفته است. (در صین که در اصل صون بوده حرکت واو را بعد از ساکن کردن آن به ماقبلش داده ایم سپس واو بخاطر سکون و کسره ماقبل، قلب به یاء شده است. اما در «بیع» حرکت یاء بعد از حذف ضمه فاء الفعل به آن داده شده است).

اشمام یعنی اینکه کسره فاء را بسوی ضمه و یاء را بسوی واو میل دهی تا اینکه دلالت کند که اصل در این باب ضمه فاء الفعل است نه کسره.

ॐ नमो भगवते वासुदेवाय ॥ ॐ नमो भगवते वासुदेवाय ॥ ॐ नमो भगवते वासुदेवाय ॥

« فعل اجوف مجزوم »

صرف فعل مجزوم آن چنین است: لَمْ يَصْنُ (حفظ نکرده است یک مرد)
لَمْ يَصُونَا ، لَمْ يَصُونُوا ، لَمْ تَصُنْ ، لَمْ تَصُونَا ، لَمْ تَصُنَّ ، لَمْ تَصُونِي

لم تصونى لم تصونا لم تصنَّ لم أضنَّ لم نضنَّ * و هكذا لم یبع لم یبعا لم یبیعوا
 الخ * و لم یخف لم یخافا * و قس علیه الامر نحو ضنَّ صونا صونوا صونى
 صونا ضنَّ (و بالتأکید بالثقیلة صوننَّ باعادة العین لزوال علة الحذف (صونا
 صوننَّ صوننَّ صونا ضننا * و بالخفیفه صوننَّ صوننَّ صوننَّ (و بع بیعا بیعوا
 و خف خافا خافوا الخ * و بالتأکید یعنَّ و خافنَّ بالاعادة و لاتعاد فی نحو ضنَّ
بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

لمْ تَصُونَا لَمْ تَصُنَّ ، لَمْ أَضُنَّ ، لَمْ نَضُنَّ .
 صرف فعل اجوف یائی: لم یبع (نفروخته است یکمرد غایب)
 لَمْ تَبِيعَ ، لَمْ يَبِيعَا ، لَمْ يَبِيعُوا ، لَمْ تَبِيعْ ، لَمْ تَبِيعَا ، لَمْ تَبِيعُوا ، لَمْ تَبِيعْ ، لَمْ تَبِيعَا ،
 لَمْ تَبِيعَنَّ ، لَمْ أَبِيعْ ، لَمْ أَبِيعَنَّ .
 و همچنین صرف فعل لم یخف تا آخر چنین است .
 صرف فعل امر حاضر را بر مضارع قیاس کن مانند: ضنَّ (حفظ کن تو یک مرد حاضر) صُونَا ،
 صُونُوا ، صُونِی ، صُونَا ، ضُنَّ .
 اگر نون تأکید ثقیله (مشدد) به آخر فعل اجوف ملحق شود . بخاطر عدم شرائط حذف که التقاء
 ساکنین است و او محذوفه دو مرتبه به جای خود بر می گردد (و علت مفتوح شدن آخر فعل است) و
 « صُونَنَّ » می شود .
 مانند: صُونَنَّ ، صُونَانَّ ، صُونُنَّ ، صُونِنَّ ، صُونَانَّ ، صُنَانَّ (در جمع مونث و او حذف می شود چون
 حذف آن لازم است) .
 الحاق نون تأکید خفیفه: صُونَنَّ ، صُونُنَّ ، صُونِنَّ ، صُونِنَّ ، صُونِنَّ ، صُونِنَّ (در جمع مونث و او حذف می شود چون
 بیعا ، یَبِيعُوا ، یَبِيعِی ، یَبِيعَا ، یَبِيعَنَّ ، یَبِيعْ (بفروش تو یک مرد حاضر) .
 صرف فعل امر « خَوَفَ » چنین است . خَفَّ (بترس) خَفَّ ، خَافَا ، خَافُوا ، خَافِی ، خَافَا ، خَفَّنَّ اگر
 نون تأکید به آخر فعل امر باع و خاف اضافه شود حرف عله باز می گردد مانند یَبِيعَنَّ و خَافَنَّ اما در

الشیء و بع الفرس و خَفِ القومَ لعدم الاعتداد بالحركة العارضة * و اعتدوا بالحركات مع نون التأكيد فی الواحدات لأنها مع غیر الضمیر البارز كالمتصل الذی هو الف الضمیر فی عود المحذوف معه و كالمتفصل مع البارز * و من ثمة لم يعد اللام فی نحو لا تخشون و بالحركات مع الضمائر المتصلة كصونا صونوا صونی لأنها لما كانت كالجزء كانت الحركة الحاصلة لاجلها كالاصلية

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

امثال صُنِ الشَّيْءُ (آن چیز را نگهداری کن) و بعِ الْفَرَسَ (اسب را بفروش) و خَفِ الْقَوْمَ (قوم را بترسان) بخاطر اینکه حرکت ما بعد حرف عله عارضی است حرف عله محذوف بر نمی گردد. (زیرا وجود و عدم آن مساوی است بر خلاف حرکت صُونَا و صُوتُوا که چون اتصال ما بعد آن به ماقبل ، اتصال جزء به کل است و خود الف که ضمیر فاعل متصل است در حکم جزء کلمه است و نیز وقوع فاصله در بین آنها ممتنع است بنابر این حرکت حرف قبل از آنها را مانند حرکت اصلی در نظر می گیریم بعد حرکات حرف اصلی را برای این حرکت عارضی به عاریه می گیریم و در نتیجه عین الفعل همانند حرکت اصلی ثابت می ماند.)

اما حرکاتی را که همراه با نون تاکید در افعال مفرد هستند معتبر دانسته زیرا نون تاکید همراه با فعلی که ضمیر آن مستتر است در بازگشتن حرف محذوف حکم آن مانند الف ضمیر است که متصل به فعل شده باشد (یعنی همچنانکه عین الفعل همراه با ضمیر متصل بر میگردد عین الفعل هم با نون تاکید بر می گردد چون از نظر لفظ و معنی به حرف متصل شده و به ضمیر فاعلی مشابهت پیدا کرده است). و در بازنگشتن عین الفعل محذوف نون تاکید اگر به ضمیر بارز فاعلی متصل شود مانند کلمه منفصل است (چون موجب اعاده حرکت عارضی نمی شود).

(چرا در امثال لَا تَخْشَوْنَ حرف عله برنگشته و لَا تَخْشَاوْنَ خوانده نشده با اینکه نون تاکید در اینجا هم مانند جزء کلمه است ؟)

می گوئیم در اینجا لام الفعل محذوف در لَا تَخْشَوْنَ بخاطر اینکه متصل به ضمیر بارز است برنگشته است (و زمانی که نون تاکید مانند جزء کلمه است که متصل به فعلی که ضمیرش مستتر است باشد و

(و مزید الثلاثی لا یعتل منه إلا أربعة أبنية و هی أجاب یجیب اجابة و استقام یستقیم استقامة) و اعلا و ان لم یکن العین فیها متحرکاً مفتوحاً ما قبله حملاً

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ضمیر در لاتخسون بر خلاف یعَنْ و او است و علت آن هم این است که در امثال یعَنْ از نظر لفظ و معنی به فعل ملحق شده و مشابعت به ضمیر متصل فاعلی پیدا نموده اما در اینجا چون ضمیر بارز در بین فعل و نون تاکید فاصله انداخته ، پس اتحاد لفظی متحقق نشده و مشابعتی با ضمیر متصل فاعلی ندارد).

در بین افعال ثلاثی مزید تنها در چهار باب اعلال صورت می گیرد.

۱- باب إفعال مانند: أَجَابَ (جواب داد) يُجِيبُ ، إِجَابَةً (که اصل أَجَابَ « أَجَوَبَ » بوده حرکت واو به ماقبلش داده شد و واو قلب به الف شده است يُجِيبُ هم « يُجَوِبُ » بوده کسره واو به ماقبلش داده شده و واو به یاء قلب شده است.

إِجَابَةً هم إِجَوَابًا بوده حرکت واو به ماقبلش منتقل و واو قلب به الف شده و سپس حذف می شود و بجای آن تاء مدوری به آخرش اضافه می گردد.

۲- باب استفعال: مانند اِسْتَقَامَ (پایداری نمود) یَسْتَقِیْمُ (پایداری می نماید) اِسْتِقَامَةً (پایداری نمودن) که در اصل اِسْتَقْوَمَ ، یَسْتَقْوِمُ ، اِسْتَقْوَمًا بوده که همانند أَجَابَ اعلال در آن صورت گرفته است. و در این دو باب هر چند عین الفعل آنها متحرک و ماقبلشان مفتوح نیست اما حمل بر فعل ثلاثی مجرد شده اند که در آن اعلال صورت گرفته است.

(چون اعلال در فرع حمل بر اصل می شود بنابراین در افعالی مانند اِسْوَدَّ و اِعْوَزَّ چون در مجرد آنها یعنی « سَوَدَّ و عَوَزَّ » اعلال صورت نگرفته در آنها نیز صورت نمی گیرد.

از اینکه حرف محذوف در مصدر باب افعال و استفعال کدام است دچار اختلاف شده اند. در نزد سیبویه الف مصدری است و در نزد اخفش عین الفعل است. بنابر قول سیبویه وزن آنها اِفْعَلَةٌ و

على المجرد * و المحذوف الف المصدرية عند سبويه و العين عند الاخفش
فالوزن اَفْعَلَةٌ و اسْتَفْعَلَةٌ على الاول و افالة و استفالة على الثانى * و شذ نحو
أخيل و أطيب * و نحو استحوز و استصوب (و انقاد ينقاد انقياداً) * قلبت
الواو ياء لأن الواو المكسورة ما قبلها تقلب ياء فى المصادر لاعلال فعلها * و

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِسْتَفْعَلَةٌ و بنابر قول دوم إفالة و استفاله است (چون مطابق قاعدة اعلال هرگاه دو حرف ساکن به هم
برسند و اولی حرف عله باشد حذف می شود زیرا حذف در افاده تخفیف بمنزله ادغام است پس
اولی حذف می شود همچنانکه در ادغام اولی ساکن می شود. و در اینجا هم دومی بخاطر افاده معنای
مصدری اضافه شده و حذف منافى آن است.

دلیل سبویه آن است که التقاء ساکنین در بین دو حرف در مصدر باب افعال موجب دشواری در
تلفظ است پس حذف الف زائد بهتر است. و تائی را بجای الف محذوف در آخر مصدر اضافه
می کنند چون در کلمات دیگر مانند تراث بجای حرف عله تاء را آورده اند و در اینجا در آخر تاء را
افزوده اند چون تاء تانیث است و آخر هم محل تغییر است.)

و أمثال أخيل (مترسک) و أُطِيبَ (نیکو دانست) شاذ است. و امثال استحوز (غالب شد)
إستصوب (آن را پسندید) بخاطر اشاره به اصل آنها آورده شده اند.

۳- باب انفعال مانند اِنْقَادَ، يَنْقَادُ، اِنْقِيَاداً می باشد. اِنْقَاد در اصل « اِنْقَوَدَ » بوده که در اثر اعلال واو
قلب به الف شده است. اِنْقَاد (اطاعت نمود) ينقاد (اطاعت می نماید) اِنْقِيَاداً (اطاعت کردن) که
اِنْقِيَاد در اصل اِنْقِيَاد بوده و او بخاطر کسره ما قبل قلب به ياء شده است. و در همه مصادر یکه در
افعال آنها اعلال صورت گرفته در مصدر هم اعلال صورت می گیرد. (مانند: قَامَ، يَقُومُ، قِيَاماً اما
حَالٌ، يَحْوِلُ حَوْلٌ شاذ است).

من ثمة لم یقلب فی لوازاً لصحة لاوز * و فی الجموع لأعلال المفرد کجیاد
لأعلال جید * و صح فی طوال لصحة طویل (و اختار یختار اختیاراً) * و صح
اجتوروا و احتوشوا لانهما بمعنی تفاعلوا للمشاركة (و اذا بنيتها للمفعول
قلت أجبب یجاب و استقیم یستقام و انقید ینقاد و اختیر یختار) * و یجزی

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

و در مصدر «لواز» (گم کردن) اعلال صورت نگرفته چون در لاوز (گم کرد) فعل آن اعلال
رخ نداده است. و کلماتیکه در مفرد آنها اعلال صورت گرفته باشد در جمع آنها نیز اعلال صورت
می گیرد مانند جیاد (که در اصل جواد بوده و بخاطر مکسور بودن ماقبل قلب به یاء شده است) چون
مفرد آن جید (که در اصل جنود بوده و بخاطر اجتماع واو و یاء در یک کلمه و ساکن بودن اولی واو
قلب به یاء شده است) اعلال صورت گرفته در جمع نیز اعلال صورت می گیرد. اما در طوال جمع
طویل چون در مفرد آن طویل اعلال صورت نگرفته در جمع هم بحال خود باقی است.

۴- باب افتعال: مانند: إختارَ، یختار، إختیاراً (که إختار در اصل «إختیر» بوده و بخاطر اینکه
حرف عله متحرک است و ماقبلش مفتوح، قلب به الف می شود اما اختیار چون شروط اعلال را
ندارد بصورت اصلی باقی می ماند.) إختار (برگزید)

در إجتوروا (همسایه یکدیگر شدند) و إحتوشوا (شکار را فراری دادند) بخاطر اینکه بمعنای
تفاعلوا یعنی تجاوزوا و تحاوشوا برای مشارکت بکار رفته اند اعلال در آنها صورت نگرفته است و
حمل بر باب تفاعل شده اند.)

طرز ساختن فعل مجهول آنها چنین است.

مجهول افعال مذکور عبارت است از أُجیبَ (أجوب بوده حرکت واو را به ماقبل داده و واو
ماقبل مکسور قلب به یاء شده است) یُجابُ (یُجوبُ بوده حرکت واو را به ماقبلش داده و چون
ماقبلش مفتوح است به الف تبدیل شده) أُستقیم، یُستقام و إنقید، ینقاد، إختیر، یختار (که اعلال آنها
هم مانند أجاب، یُجیب می باشد)

فی الاخرین لغات صین لضم ماقبل العین اصلا فیهما ایضا دون الاولین
(و الامر اَجِبْ اَجِیبا و اَسْتَقِمْ و اَسْتَقِیما و اِنْقَدْ و اِنْقَادا و اِخْتَرْ و اِخْتارا) و اَجِیْبَنَّ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در اِنْقِیدَ و اِخْتِیرَ بخاطر اینکه ماقبل عین الفعل در اصل مضموم است قاعده صین جاری شود
(یعنی در ماضی آنها واو، یاء و اشمام جایز است. همچنانکه در صین اجرا می شد در اینجا هم
جاری می شود چونکه واو و یاء در آندو مکسور است پس بقای یاء و قلب واو با آن مناسب است و
اینکه ماقبل آنها مضموم است پس بهتر است که واو باقی بماند و یاء قلب به آن شود و ملاحظه هر دو
کار هم مناسب اشمام است که حرفی است در بین دو حرف و حرکتی است در بین دو حرکت و این
خلاف اُجِیْبَ و اُسْتَقِیْمَ می باشد که واو و یاء در آندو مکسور و ماقبل آنها ساکن است و در آنجا تنها
نقل حرکت آنها به ماقبل و ابقای یاء در یائی و قلب واو به یاء در واوی است.)

صرف فعل امر آنها چنین است: اُجِبْ (جواب بده) اُجِبْ (که در آن اعلال به نقل و قلب و
حذف صورت گرفته و بقیه را هم بر آن قیاس کن.)

اُجِیبا، اُجِیْبُوا، اُجِیْبِی، اُجِیْبَا، اُجِیْبَنَّ

فعل امر باب استفعال: اُسْتَقِمْ (پایداری کن) اُسْتَقِمْ، اُسْتَقِیما، اُسْتَقِیْمُوا، اُسْتَقِیْمِی، اُسْتَقِیْمَا،
اُسْتَقِیْمَنَّ.

باب اِنْفَعَال: اِنْقَدْ (اطاعت کن تو یک مرد) اِنْقَدْ، اِنْقَادا، اِنْقَادُوا، اِنْقَادِی، اِنْقَادا، اِنْقَدْ

باب اِفْتَعَال: اِخْتَرْ (برگزین تو یک مرد) اِخْتارا، اِخْتاروا، اِخْتاری، اِخْتارا، اِخْتَرَنَّ.

همچنانکه عین الفعل در هنگام اتصال ضمائر در مفردات ثابت می ماند در اتصال نون تأکید نیز
بحال خود می ماند.

مانند: اُجِیْبَنَّ (البته البته جواب بده) اُسْتَقِیْمَنَّ (البته البته پایداری کن) اِنْقَادَنَّ (البته البته
اطاعت کن) اِخْتَارَنَّ (البته البته برگزین)

و استَقِيمَنَّ و انْقَادَنَّ و اخْتَارَنَّ * (و یصحّ نحو قَوْل و قَاوَل و تَقَوَّل و تَقَاوَل و زَيَّنَّ و تَزَيَّنَّ و سَايَرَ و تَسَايَرَ و اسوَدَّ و اسوَادَّ و ابيضَّ و ابيضَّ و کذا سائر تصاریفها) * و لم تحمل على المجرد مثل أقام و استقام للبس فيها دونهما * و لما لم يُعَلَّ نحو اسودَّ و اسوَادَّ و كان الاصل في الالوان و العيوب المزیدات لم يُعَلَّ المجردات مثل سَوِدَّ و عَوِرَ حملا علیها و کل ما لم يُعَلَّ لا يُعَلَّ تصاریفُهُ مثل اَعَوَرَ و عَاوِرَ * و صح ايضا ما اَصَوَّنَ هذا و اَصَوَّنَ به فعلا التعجب لعدم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و در امثال قَوْل (گفتاری را نسبت داد) و قَاوَل (گفت و شنود نمود) و تَقَوَّل (به او افترا زد) و تَقَاوَل (گفت و شنود نمود) و زَيَّنَّ (زینت داد) و تَزَيَّنَّ (آراسته شد) و سَايَرَ (در رفتن برابری کرد) و تَسَايَرَ (با دیگری رفت) اِسْوَدَّ (سیاه شد) اِسْوَادَّ (شدت سیاه شد) اِبيضَّ (سفید شد) اِبيضَّ (شدت سفید شد) . و سایر مشتقات این افعال نیز چنین است یعنی در آنها اعلالی صورت نمی گیرد . (زیرا در آنها علتی برای اعلال وجود ندارد و عین الفعل هم بخاطر آنکه ماقبل آن ساکن است ، در نهایت سهولت تلفظ می شود .

و اگر گفته شد افعالی مانند : اقام و استقام که ماقبل عین الفعل در آنها ساکن است حمل بر فعل ثلاثی مجرد شده اند چرا افعال مذکور حمل بر فعل ثلاثی مجرد نشده اند ؟)

مصنف می گوید این افعال مزید در اعلال همانند اقام و استقام می باشند اما بخاطر جلوگیری از اشتباه با کلمات دیگر حمل بر فعل مجرد نشده اند (یعنی اگر حرکت فعلی مانند زَيَّنَّ به ماقبل آن داده شود و یاء قلب به الف شود و « زَيَّان » خوانده شود با صیغه مبالغه اشتباه می شود)

اگر در اسودَّ و اِسْوَادَّ بخاطر التباس و عدم قبول حرکت اعلال صورت نگرفته چرا در مجرد آن با وجود اینکه مانعی نیست اعلال صورت نگرفته است ؟ از آنجائیکه در اِسْوَدَّ و اِسْوَادَّ اعلال جاری نشده و اصل در رنگها و عیبه افعال مزید است بنابر این در افعال مجرد مانند سَوِدَّ و عَوِرَ عمل اعلال صورت نگرفته و حمل بر مزید شده اند . و هر فعل مجردی مانند : عَوِرَ که در مجردش اعلال انجام نشود در مشتقاتش مانند : اَعَوَرَ (صفت مشبهه) و عَاوِرَ (اسم فاعل) اعلال صورت نمی گیرد .

قبول التصرف * و أفعل التفضيل نحو هذا أصون حملا عليها و لو بنى مما يعمل
(و اسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعتل عینه بالهمزة كصائن و بائع) أصلهما
صاون و بايع قلبتا همزة ابتداء لخفتها هنا * أو قلبتا الف لان الالف حاجز غير
حصين فكان ما قبلها مفتوح ثم حركت العين لالتقاء الساكنين * و الاخير
اصح * و قد جاء حذف الف العلامة * و الراجح ان المحذوف الثانية فعلى
الاول نحو شاك فَعَلَّ و على الاصح فآل * و منهم من يؤخّر العين فيَعْل مثل
بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

در افعال تعجب هم چون جامد و غیر متصرفند مانند: ما أَصَوْنَ هَذَا و أَصَوْنِ بِهِ عمل اعلال
صورت نمی گیرد افعَل تفضیل هم حمل بر فعل تعجب می شود هر چند در فعل آنها اعلال انجام شود.

« اسم فاعل اجوف »

اعلال در اسم فاعل: در اسم فاعل ثلاثی مجرد که از معتل العین نباشده باشد (خواه واوی باشد یا
یائی) حرف عله به همزه تبدیل می شود مانند: صائن (حفظ کننده) و بائع (فروشنده) که در اصل
صاون و بايع بوده اند و واضح در ابتدا بخاطر سبک بودن همزه قبل از قلب و او و یاء به الف آنها را به
همزه تبدیل کرده است. یا اینکه آنها را قلب به الف کرده چون الف مانع محکمی نیست مانند این
است که ما قبلشان مفتوح باشد سپس بخاطر التقاء ساکنین عین الفعل متحرک شده یعنی الف منقلبه به
همزه تبدیل گشته است و قول اخیر درست تر است (زیرا اعلال فاعل تابع اعلال فعل است و
همچنین اگر حذف می گشت منجر به اشتباه با فعل ماضی می شد و اینکه همزه را آورده اند بخاطر
نزدیک بودن مخرج همزه با الف است) و گاهی الف علامت اسم فاعل حذف شده است. قول
راجح آن است که الف دومی محذوف است پس بنابر قول اولی که محذوف الف علامت است اسم
فاعل شاوک ، شاك بر وزن فَعَلَّ است و بنابر قول اصح قَالَ می باشد.

بعضیها مانند خلیل جای عین الفعل و لام الفعل را عوض کرده شاوک را شا کو می خوانند بعد اعلال

غازِ کهارِ علی فالِ * و کثر مجیء فیعلِ من هذا النوع مقام فَعِلِ کمیت * و
يجوز التخفيف بحذف احدى اليائين تقول صَيَّنْ صَيَّنَانِ صَيَّنَيْنِ صَيَّنُونَ صَيَّنِينَ
أَصْوَانُ صَوْنِي صَيَانُ أَصْوَانُ صَوَانَا صَوَائِنُ صَيِّنَةُ صَيِّنَتَانِ صَيِّنَتَيْنِ صَيِّنَاتُ
صَيَائِنُ (و من المزيد فيه يُعْتَلُّ بما أُعْتَلَّ به المضارع كمجيب و مستقيم و منقاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

غاز را در مورد آن انجام می دهند. (یعنی بخاطر انتقاء ساکنین در بین یاء و تنوین یاء حذف می شود)
مانند: هار (افتاده) بر وزن فال (که در اصل هاور بوده جای واو و راء را تغییر داده سپس اعلال غاز
در مورد آن انجام شده است)

از این نوع یعنی اجوف بر وزن فاعِل بجای فَعِلِ مانند: مَيَّت بسیار آمده است (مَيَّت در اصل
مَيَّوت بوده که مقلوب مَوَّيت است و او بخاطر اجتماع با یاء و سکون اولی قلب به یاء شده و در یاء
دیگر دغم می شود، مَيَّت شده و دلیل اینکه قلب مکانی صورت گرفته این است اگر فَعِلِ باشد ادغام
بخاطر متحرک بودن حرف اول و ساکن بودن حرف دوم ممتنع است بر خلاف فَعِلِ که ادغام در آن
انجام می شود.)

جایز است که بخاطر تخفیف، یکی از دو یاء سیّد و مَيَّت حذف شود و سیّد و مَيَّت خوانده شود.
در وزن فَعِلِ از صان می گوئی: صَيَّنْ، صَيَّنَانِ، صَيَّنَيْنِ، صَيَّنُونَ، صَيَّنِينَ، أَصْوَانُ، صَوْنِي،
صَيَانُ، أَصْوَانُ، صَوَانَا، صَوَائِنُ، صَيِّنَةُ، صَيِّنَتَانِ، صَيِّنَتَيْنِ، صَيِّنَاتُ، صَيَائِنُ.
اعلال اسم فاعل ثلاثی مزید:

اعلال در اسم فاعل ثلاثی مزید همان اعلال مضارع است مانند: مُجَيَّبٌ و مُسْتَقِيمٌ، مُنْقَادٌ،
مُخْتَارٌ که در اصل مُجَوَّبٌ، مُسْتَقْوَمٌ و مُنْقَوِّدٌ و مُخْتَيَّرٌ بوده اند.

و مختار) و اسم المفعول (من الثلاثی المجرّد یعتل بالنقل و الحذف کمصون و مبیع * و المحذوف و او مفعول عند سیبویه) و الوزن مَفْعُلٌ و مَفْعُلٌ (و عین الفعل عند الاخفش) و الوزن مَفُوءٌ و مَفِیلٌ * و اصل مبیع مَبِیُوعٌ حذف الواو عند سیبویه بعد نقل ضم الیاء الی الباء ثم کسرت لثلاً یلزم قلب الیاء و اواً فیلتبس بالواوی کما کُسِرَتِ الفاء فی فُعَلٰی و فُعَلٍ بضم فسکون صفتین یائیین کقسمة ضری و مشیة حیکی و بیض جمع أبيض لا فی فُعَلٰی اسما کطوبی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«اسم مفعول اجوف»

اعلال در اسم مفعول ثلاثی مجرد اجوف با حذف و نقل است مانند: مَضُونٌ و مَبِيعٌ (که در اصل مَضُونٌ و مَبِیُوعٌ بوده که حرکت عین به ماقبل داده شده و بر اثر التقاء ساکین و او مفعول حذف شده سپس ماقبل یاء در مبیع مکسور شده تا یاء به او قلب نشود و اجوف یائی با اجوف واوی اشتباه نشود)

سیبویه گفته است که «واو» مفعول حذف می شود (چون زائد است و حذف زائد اولی تر است) و وزن آنها مَفْعُلٌ و مَفْعِلٌ است.

واخفش می گوید که عین الفعل حذف می گردد. و وزن آنها مَفُوءٌ و مَفِیلٌ است (زیرا اکثراً عین در معرض حذف است پس حذف آن بهتر است اصل مبیع، مبیوع بوده ضمه یاء به حرف ماقبل نقل گردید و یاء حذف شد سپس ضمه به کسره قلب شد تا واو قلب به یاء گردد و با اجوف واوی اشتباه نشود)

در نزد سیبویه اصل مبیع، مبیوع بوده بعد از نقل ضمه یاء به باء و او حذف شده سپس باء مکسور می شود تا یاء به او قلب نشود و با اجوف واوی اشتباه نگردد. همچنانکه در صفت یائی برون فعل و فُعَلٰی فاء الفعل مکسور می شود مانند: قِسْمَةُ ضِیْرِ (قسمت ظالمانه) و مشیة حیکی (خرامیدن، با تکبر راه رفتن) و بیض جمع أبيض (که کسره در آنها بخاطر فرق در بین صفت و اسم است زیرا اسم

فتقلب یاؤه واوا (و بنو تمیم یثبتون الیاء فیقولون مبیوع) وروی ثوب مصوون (و من المزیّد فیہ یعتل بالقلب ان اعتل فِعْلُهُ كمجّاب و مستقام) حملا علی فعلهما المجهول (و منقاد و مختار) * و شرط اعلال العین فی اسم غیر الثلاثی المجرد و الجاری علی الفعل و هو اسم الفاعل و المفعول لا غیر موافقة الفعل حركة و سکونا و مخالفته بزيادة أو بنية مخصوصتین بالاسم *

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

از نظر معنا خفیف تر است پس قلب یاء به واو در آن بهتر است تا اینکه در صفت اجتماع دو لفظ و معنای ثقیل پیش نیاید.

اما در اسمی که بر وزن فُعلی باشد یاء قلب به واو می شود مانند: طوبی که در اصل طُوبی بوده است.

بنی تمیم در اسم مفعول یائی یاء را حذف نمی کنند و بصورت میبوع می خوانند و ثوب مصوون هم روایت شده

(شاعر هم گفته است :

قد کان قومک یحبونک سیدا و اِخال اُنک سیّد معیون)

« اعلال در اسم مفعول ثلاثی مزید »

اگر در فعل آن اعلال شود اعلال به قلب است مانند: مُجّاب و مُستقام. که بر فعل مجهول مضارع حمل شده اند مختار و منقاد در اصل مُحْتَبَر و مُتَقَبَّد بوده اند و احتیاجی به حمل بر افعالشان نیست.

شرط اعلال عین الفعل در اسم غیر ثلاثی مجرد و مشتقات فعل مانند اسم فاعل و اسم مفعول نه اوزان دیگر، آن است که از نظر حرکت و سکون موافق فعل باشند و تنها از نظر حروف زائد یا حرکتی که مخصوص اسم است مخالف باشند.

استحقیق قوم تو گمان می کردند که تو مرد بزرگی هستی و من گمان می کنم که تو مرد بزرگ چشم زخم رسیده ای هستی

فلذلك لو بَنِيَتْ من البيع مثلَ مَضْرِبٍ و تَحْلِيٍّ بِكسر التاء و اللامِ قَلْتَ مَبِيعٌ و تَبِيعٌ مُعِلاً لعدم اللبس و مثل تضرب بفتح التاء قَلْتَ تَبِيعٌ مصححاً اذ لو أُعِلَ لزم اللبس (الثالث المعتل اللام و يقال له الناقص و ذو الاربعة لكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك) * و قد كان أولى بأن يكون على ثلاثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنابر این اگر از بیع مثلاً بـرِوزن مَضْرِبِ «میع» (فروخته شده) (که با میم زائده که مختص اسم است مخالف فعل است) و تحلیء با کسر تا و لام (پوست کندن) بنا شود (هر چند مضرب مانند یضرب و تحلیء مانند اضرب در حرکت و سکون مساوی می باشند اما در اولی به خاطر اینکه میم زائد به اول فعل اضافه نمی شود. و در دومی چون تاء مکسور است به اول فعل اضافه نمی شود.) در میبع و تبیع بخاطر عدم اشتباه به سبب وجود میم در اولی و مکسور بودن تاء در دومی عمل اعلال صورت می گیرد و اگر از بیع اسمی بر وزن تضرب بنا شود تبیع (بچه یک ساله) بدون اعلال خوانده می شود (یعنی تبیع با کسره یاء و سکون ماقبل تا اینکه با «تبیع» فعل مضارع اشتباه نشود.

نوع سوم

«معتل اللام»

معتل اللام: سومین نوع از معتلات، معتل اللام یا ناقص است. و به آن ذَوِ اَرْبَعَةٍ نیز می گویند زیرا زمانیکه از خودت خبر دهی فعل متکلم واحده آن در زمان ماضی چهار حرفی خواهد بود. در تسمیه ناقص به ذوالاربعة هنگام استعمال فعل ناقص در متکلم وحده این سؤال را به دنبال دارد که در افعال صحیح و مضاعف نیز چهار حرف بکار می روند در صورتی که اسم ذوالاربعة بر آنها اطلاق نمی شود، (مصنف جواب این سوال را چنین داده است) که در حقیقت ناقص سزاوارتر است که به آن ذوالثلاثة گفته شود تا اجوف، زیرا ناقص (حرف آخرش) اکثراً در معرض تغییر است

احرف من الاجوف فخرج عما هو الاولى به دون غيره * وايضا لا يلزم التسمية من وجهها (فالمجرد تقلب واوه و ياؤه الفا اذا تحركتا و انفتح ما قبلهما) و لم يكن بعدهما موجب فتح ما قبله و لا مشبهة به * (كغزا) يكتب الفا ليمتاز عن المنقلب من الياء فانه يكتب ياء (و رمى و عصا و رحي) بخلاف غزوا و رميا و

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

« قلب ، حذف » لیکن چون هنگام اخبار متکلم از خود یا از غیر خود تغییری بوجود نمی آید و صیغه چهار حرفی خواهد بود ، اهلیت خود را نسبت به سه حرفی بودن از دست داده و چون اهلیت خود را از دست داده به چهار حرفی مسمی گردید . اما صحیح و مضاعف و مهموز از اصلیت خارج نشده اند و لذا نامگذاری آنها به سه حرفی لزومی ندارد .

یا عبارت دیگر بگوئیم که رعایت مناسبت در اسماء منقول بخاطر ترجیح اسم و اولویت است نه صحت اطلاق در هر چیزی که مناسبت در آن یافت شود . یعنی وجود جهت تسمیه مستلزم تسمیه نیست یعنی اینکه در صحیح مثلا جهت تسمیه به ذوالاربعة وجود دارد الزامی نیست که آن را به نام چهار حرفی نامگذاری نمائیم .

« اعلال معتل اللام در ثلاثی مجرد »

واو و یاء اگر متحرک و ماقبلشان مفتوح باشد قلب به الف می شوند بشرطیکه بعد از آنها عاملی که موجب مفتوح بودن واو و یاء شود (مانند: الف تنثیه) و یا مشابه آن (مانند: نون تأکید) وجود نداشته باشد .

مانند: غزا (که در اصل « غَزَوَ » بوده و بخاطر متحرک بودن واو و مفتوح بودن ماقبلش قلب به الف شده است) که بصورت الف نوشته می شود تا از الف منقلب از یاء جدا شود . چون الف منقلب از یاء بصورت یاء نوشته می شود . و در افعال رمی (تیرانداخت) عصی (چوگان) و رحي (سنگ آسیاب) بر خلاف غَزَوَا و رَمَيَا و إِخْشَيْنَ عمل اعلال صورت گرفته (چون در تنثیه اگر عمل اعلال صورت گیرد و قلب به الف شود بر اثر النقاء ساکنین حذف و در نتیجه موجب اشتباه می شود) .

اَخْشَيْنَ و كذلك الفعل الزائد على الثلاثة و اسمُ المفعول منه كاعطى و اشترى و استقصى و المعطى و المشتري و المستقصى (كتب في الجميع ياء لان الواو التي بعد الثلاثة تقلب ياء ثم الفاء و التمييز بالمجردات * و كذا تقلبان) إذا لم يسم الفاعل من المضارع (كقولك يعطى و يغزى و يرمى) اما الماضى فتحذف منه اللام فى مثال فعلوا مطلقا و فى مثال فعلت و فعلتا إذا انفتح ما

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

و همچنین در فعلی که زاید بر سه حرف است مانند فعل ثلاثی مجرد اعلال جاری می شود مانند: أعطى (بخشید) و استقصى (تحقیق کرد) و اشترى (خرید) و در اسم مفعول آن مانند: مُعْطًى (بخشیده شده) و مُشْتَرًى (خریده شده) و مُسْتَقْصًى (تحقیق شده) و در همه آنها حرف مقلوب بصورت ياء نوشته می شود. زیرا حرف واو اگر در مرتبه چهارم و بیشتر قرار گیرد و ماقبل آن مضموم نباشد به ياء و سپس به الف تبدیل می شود (اگر واو قلب به ياء شد و بصورت ياء نوشته شد چگونه معتل یائی از واوی تمیز داده می شود؟)

در جواب گفته می شود که از مجردات آنها می فهمیم (چون مجرد واوی بصورت الف و یائی بصورت ياء نوشته می شود).

و در فعل مضارع مجهول مجرد یا مزید نیز واو و ياء متحرک ماقبل مفتوح قلب به الف می شوند. مانند: افعال يُعْطًى (بخشیده می شود) يُغْزًى (جنگیده می شود) يُرْمًى (انداخته می شود) که در اصل يُعْطُو و يُغْزُو و يُرْمُو بوده اند.

اما در فعل ماضی ناقص لام الفعل در وزن « فعلوا » صیغه جمع مذکر غایب بطور کلی حذف می شود (خواه اینکه ماقبل لام مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد واوی باشد یا یائی مجرد یا مزید باشد).

و در افعال مفرد مؤنث و مثنای غایب مانند: غرت ، غرتا اگر ماقبل آنها مفتوح باشد لام الفعل حذف می شود و اهمیتی به حرکت تاء در غَرَّتَا داده نمی شود چون تاء تانیث که بر افعال ملحق می شود در اصل وضع ساکن است.

قبلها و لم یعتقدوا بحركة التاء لوضعها على السكون (بخلاف اللام فی نحو
صونا و تثبت فی غیرها فتقول غزا غزوا غزوا غزت غزتا غزون غزوت غزوتما
غزوتم غزوت غزوتما غزوتن غزوت غزونا * رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین
رمت رمیتما رمیتم رمیت رمیتما رمیتن رمیت رمینا * و كذلك رضى رضى
رضوا الخ * و كذلك سرو سروا سروا الخ * (و یبقی ماقبل واو الضمیر بعد
بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

بر خلاف حرکت لام در صونا^۱ (در نزد کسی که آنرا امر از صن نمیداند بلکه از صونان می داند) و
لام الفعل بجز سه فعل مذکور در بقیه صیغه های دیگر حذف نمی شود.
صرف مفتوح العين ناقص واوی چنین است: غَزَا (جنگید) غَزَوْا، غَزَتْ، غَزَتَا، غَزَوْنَ،
غَزَوْتُ، غَزَوْتُمَا، غَزَوْتُمْ، غَزَوْتِ، غَزَوْتُمَا، غَزَوْتُنَّ، غَزَوْتُ، غَزَوْنَا.

« مفتوح العين ناقص یائی »

رَمَى (تیر انداخت) رَمَا، رَمَوْا، رَمَتْ، رَمَتَا، رَمَيْنَ، رَمَيْتَ، رَمَيْتُمَا، رَمَيْتُمْ، رَمَيْتِ، رَمَيْتُمَا،
رَمَيْتُنَّ، رَمَيْتُ، رَمَيْنَا.

« صرف فعل مكسور العين ناقص واوی »

رَضَى (خشنود شد) رَضَا، رَضُوا، رَضَيْتَ، رَضَيْتَا، رَضَيْنَ، رَضَيْتَ، رَضَيْتُمَا، رَضَيْتُمْ، رَضَيْتِ،
رَضَيْتُمَا، رَضَيْتُنَّ، رَضَيْتُ، رَضَيْنَا.

۱- زیرا وضع لام الفعل در صونا بر سکون نیست بلکه بنیانش بر حرکت است.

حذف اللام على الفتحة و الضمة كغَزَوْا و سَرُّوا و تنقل اليه مكسورا ضمة اللام كرضوا* و أصله رضيووا نقلت حركة الياء الى الضاد) و حذف لالتقاء الساكنين (و أما المضارع فتسكن الواو و الياء و الالف فى الرفع و يحذفن فى الجزم) * و شذ كان لم ترى قبلى اسيرا يمانيا (و يفتح الواو و الياء فى النصب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« صرف فعل ناقص مضموم العين واوى »

سَرُّو (آقاگرديد) سَرُّوا ، سَرُّوا ، سَرُّوت ، سَرُّوتَا ، سَرُّونَ ، سَرُّوتَ ، سَرُّوتُما ، سَرُّوتُم سَرُّوتِ ، سَرُّوتُما ، سَرُّوتُنَّ ، سَرُّوتُ ، سَرُّوتُ .

بعد از حذف لام الفعل ماقبل واو ضمير اگر عين الفعل آن مفتوح باشد مفتوح و اگر عين الفعل آن مضموم يا مكسور باشد مضموم مى گردد و در لام الفعل فعليه عين الفعل مكسور است ضمه لام الفعل به آن منتقل مى شود. مانند غَزَوْا و سَرُّوا و رَضُّوا. كه رَضُّوا در اصل رَضُّيُوا بوده يعنى بعد از قلب واو به ياء حركت ياء به ضاد منتقل شده و ياء به خاطر التقاء ساكنين حذف مى شود.

اعلال در مضارع ناقص:

واو و ياء و الف در مضارع مرفوع ساكن مى شوند مانند يَغْزُو ، يَزْمِي ، يَخْشِي كه در اصل يَغْزُو يَزْمِي ، يَخْشِي بوده اند و در حالت جزم حذف مى گردند مانند لَمْ يَغْزُ ، لَمْ يَزَمْ ، لَمْ يَخْشَ (چون اين حروف جانشين حركت در حروف صحيحند) و حذف نشدن الف در شعر ذيل شاذ و خلاف قاعده است:

وَتَضَحَّكُ مِنِّي شَيْخَةٌ عَشِيمِيَّةٌ كَأَنَّ لَمْ تَرَى قَبْلِي أَسِيرًا يَمَانِيَا

پيرزني از طايفه عبدشمس به من مى خندد گويان تا حال اسير يميني را ندیده است.

و تثبت الالف) بحاله (و يسقط الناصب و الجازم النونات سوى نون جمع المؤنث) * فتقول لم يغز لم يغزوا * و لم يزم لم يرميا * و لم يرض لم يرضيا * و لن يغزو * و لن يرمى * و لن يرضى (و تثبت لام الفعل فى فعل الاثنين مطلقا)

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

در حالت نصب ، واو و ياء مفتوح ، و الف بحال خود باقى مى ماند (چون حرکت فتحه خفيف است و الف هم قبول حرکت نمى کند و دليلی برای حذف آن نيست. گاهى واو و ياء ثابت مى ماندند. و مفتوح نمى شود.

مانند قول شاعر:

فما سؤدتنى عامر عن وراثته أبى الله ان أسمو بأم ولأب
بنى عامر مرا بخاطر جانشینی بزرگ خود قرارندادند بلکه بخاطر شخص خودم بوده است و خدا نکند که بخاطر پدر و یا مادر به مقام بلند رسیده باشم.
اگر عوامل ناصبه و جازمه بر فعل مضارع ناقص در آیند. همه نونها را بجز نون جمع مؤنث حذف مى نمایند.

صرف ناقص واوى مانند: لم يَغْزُ (نچنگيده است) لم يَغْزُوا لم يَغْزُوا ، لم يَغْزُ ، لم يَغْزُوا ، لم يَغْزُونَ.

صرف ناقص يائى: مانند لم يَزِم (تير نيانداخته است) لم يَزِميا ، لم يَزِمُوا ، لم يَزِم ، لم يَزِميا لم يَزِمِينَ.

صرف ناقص الفى مانند: لم يَرْض (خشنود نبوده است) لم يَرْضيا ، لم يَرْضُوا ، لم يَرْض ، لم يَرْضيا لم يَرْضِينَ.

صرف ناقص واوى با عامل ناصبه:

لَنْ يَغْزُوا (هرگز نمى جنگد) لَنْ يَغْزُوا ، لَنْ يَغْزُوا ، لَنْ يَغْزُوا ، لَنْ يَغْزُوا لَنْ يَغْزُونَ

صرف ناقص يائى:

لَنْ يَزِمِيَ (هرگز تير نمى اندازد) لَنْ يَزِميا ، لَنْ يَزِمُوا لَنْ يَزِمِيَ ، لَنْ يَزِميا ، لَنْ يَزِمِينَ.

لعدم موجب القلب فی الثلاثة حتی یحذف * اما فی المكسور و المضموم
فلعدم فتح ما قبل اللام * و فی المفتوح فلموجب الفتح بعده و لزوم اللبس
حین النصب (و فی جمع الاناث) لسكونه (و یحذف من فعل جماعة الذکور
و الواحدة المخاطبة) * فتقول یغزو یغزوان یغزون تغزو تغزوان یغزون تغزو
بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

صرف ناقص الفی:

لَنْ يَرْضَى (هرگز راضی نمی شود) لَنْ يَرْضِيَا ، لَنْ يَرْضَوْا ، لَنْ تَرْضَى ، لَنْ تَرْضِيَا ، لَنْ يَرْضَيْنَ
و حذف نکردن نون در شعر ذیل شاذ است.

ان تقرأ ان على اسماء و يحكما منى السلام و أن لاتشعر أحدا
سلام مرا به اسماء برسانید و مواظب باشید کسی نفهمد.

لام الفعل در افعال مثنی بطور مطلق حذف نمی شود زیرا در هر سه فعل مذکور یعنی یغزو ،
یرمی یرضی دلیلی برای قلب آن نیست تا حذف شود ، در یغزوان و یرمیان بخاطر اینکه ما قبل
لام الفعل مفتوح نیست و در یرضیان چون همیشه لازم است ما قبل الف مفتوح باشد یاء قلب به الف
نشده چون اگر قلب و سپس حذف گردد در هنگام نصب با فعل مفرد اشتباه می شود. (یعنی اگر یاء
در یرضیان قلب به الف شده و بخاطر التقاء ساکنین حذف شود و قتیکه عامل ناصبه بر آن در آید و
نون آخرش حذف شود یرضی می گردد و دانسته نمی شود که آیا مفرد است یا مثنی اما در جزم
چنین نیست).

و لام الفعل در جمع مؤنث نیز حذف نمی شود (چون نون جمع مؤنث ضمیر بارز است و مقتضی
سکون ما قبل خود می باشد پس دلیلی برای حذف آن نیست).

لام الفعل جمع مذکر غائب و مخاطب و مفرد مؤنث مخاطب حذف می شود. مانند: (يَغْزُونَ و
يَرْمُونَ که در اصل يَغْزَوُونَ و يَرْمَوُونَ بوده اند حرکت لام الفعل را حذف و سپس لام را حذف کرده ایم
و همچنین در تَغْزِينَ و تَرْمِينَ مانند جمع مذکر عمل می شود.)

تغزوان تغزون تغزین تغزوان تغزون أغزو نغزو (و یستوی فیہ فعل جماعۃ الذکور و الاناث فی الخطاب و الغیبة جمیعا) و (التقدیر مختلف) فوزن جمع المذکر یفعون و تفعون و المؤمن یفعلن و تفعلن * و یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان یرمین ترمی ترمیان ترمون ترمین ترمیان ترمین ارمی نرمی * و اصل یرمون یرمیون ففعل به اعلال رضوا (و ہکذا حکم کل ما کان ما قبل آخره مکسورا کئہدی و یُنَاجی و یرتجی و ینبری و یستدعی و یرعوی) أصله یرعَوُ * قلبت الواو الا خیرۃ یاء لو وقوعها خامسۃ * و لم یدغم للثقل و

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

صرف فعل یَغْزُوَ چنین است.

یَغْزُوَ، یَغْزَوَانِ، یَغْزَوُونَ، تَغْزُوْ، تَغْزَوَانِ یَغْزَوُونَ، تَغْزُوْ، تَغْزَوَانِ، تَغْزَوُونَ، تَغْزِیْنِ، تَغْزَوَانِ، تَغْزَوُونَ، أَغْزُوْ، نَغْزُوْ.

در فعل ناقص واوی صیغہ های جمع مذکر و مؤنث غایب و جمع مذکر و مؤنث مخاطب از نظر لفظ یکسانند. اما اختلافشان تقدیری است. وزن جمع مذکر غایب « یَغْغُؤْنَ » و در مخاطب « تَغْغُؤْنَ » و وزن جمع مؤنث غایب « یَغْفُلْنَ » و مخاطب تَغْفُلْنَ می باشد.

صرف فعل یَزِیْ بر وزن یَفْعَل چنین است. یَزِیْ، یَزِیْمَانِ، یَزِیْمُونَ تَزِیْمِ، تَرِیْمَانِ، تَرِیْمِیْنِ، تَرِیْمَانِ تَرِیْمُونَ، أَزِیْمِ، تَرِیْمَانِ تَرِیْمُونَ، یَزِیْمُونَ بوده و اعلال فعل « رَضُوا » را در موردش انجام داده یعنی ضمه یاء را به میم منتقل و یاء را بخاطر التقاء ساکنین حذف نموده ایم (و اینکه تنها یرمی را ذکر کرده بخاطر این است که در عدم بقای حرکت عین الفعل مخالف یَغْزَوُونَ و یَزِیْمُونَ می باشد.) و همچنین است حکم هر فعلی که حرف قبل از لام الفعلش مکسور باشد و در همه موارد اعلال و عدم اعلال مانند یرمی می باشد مثل یُھْدِی (اهداء می کند) یُنَاجِی (مناجات می کند) یَزِیْجِی (امیدوار است) یَنْبَرِی (اعتراض می کند) یَسْتَدْعِی (می خواند) یَزْعَوِی (باز می دارد) یرعوی در اصل « یَزْعَوُ » بوده واو دومی بخاطر قرار گرفتن در مرتبۃ پنجم قلب به یاء شده است.

الادغام قد یوجب الثقل و یدرک بالذوق * و لان الادغام مقدّم علی الاعلال لو لم یلزم بعد الاعلال ایضا کما فی اتعد و بعده یفوت * و لم یقلب الواو الفامع وجود قاعدته لئلا یلزم الضم علی الیاء * و یجرى ایضا فی الادغام للزومه علی الواو فیه * و لم یقلب یاء ایضا مع وقوعها رابعة لان قلب ما فوق الثلاثة انما هو فی لام الفعل * و قیل لئلا یلزم اجتماع الاعلالین بلا فصل * و یجرى

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

(گویا کسی سوال می کند چرا واو در واو دیگر دغم نشده است؟) می گوید بخاطر ثقل دغم نشده است (و از طرف دیگر اگر در کلمه شرایط ادغام واعلال وجود داشته باشد اعلال بر ادغام مقدم است و دلیلش هم این است که اعلال واجب است اما ادغام واجب نیست مانند اعلال در رَضِی و فک ادغام در «حَیّ» و اینکه اعلال در یک حرف متحقق می شود اما ادغام متحقق نمی شود مگر در دو حرف.

در حَیّ با اینکه دو حرف متماثل در کنار هم قرار گرفته اند اما بدلیل دشوار بودن ، ادغام صورت نگرفته است و ادغام هم به نسبت اعلال دشوارتر است (و گاهی موجب دشواری تلفظ می شود. و دشواری آن هم با ذوق درک می شود زیرا اعلال مقدم بر ادغام است و اگر بعد از اعلال هم مانند قبل از آن ادغام صورت نگیرد همچنانکه در اِتَّعَد و بعد از آن انجام شد فائده اش از بین می رود.) چون قبل از اعلال بعلت ایجاد ثقل ادغام صورت نمی گیرد و بعد از اعلال شرائط ادغام که اجتماع المثلین است از بین می رود) واو اولی با اینکه متحرک و ماقبل آن مفتوح است قلب به الف نشده بلکه دومی قلب به یاء شده تا اینکه ضمه بر یاء لازم نشود یعنی در آنصورت صیغه بصورت یرعائی درمی آید. و همچنین اگر ادغام صورت گیرد ضمه بر واو لازم می شود و واو با اینکه در مرتبه چهارم است قلب به یاء نشده است زیرا قلب واو یک در مرتبه چهارم و بالاتر است تنها در لام الفعلی صورت می گیرد که بعد از آن حرفی نباشد. و گفته اند قلب صورت نگرفته تا اعلال دو حرف در یک کلمه لازم نگردد. و این علت یعنی اجتماع دو اعلال در عدم قلب واو به الف نیز جاری است (چون

فی عدم قلبه الفاً * و اعروری یعروری * و تقول یرضی یرضیان یرضون
 ترضی ترضیان یرضین ترضی ترضیان ترضون ترضین ترضیان ترضین ارضی
 نرضی * و هكذا حکم کل ما کان ما قبل لامه مفتوحاً نحو یتطمی و یتصابی و
 یتقلسی و أصل مصادرها التمثو و التصابو التقلسو و قلبت الواو یاء لرفضهم
 الواو المتطرفة المضموم ما قبلها فی الاسماء المتمکنة * و واو ألو متعرّضة

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

واو دومی به یاء قلب شده اگر اولی هم به الف قلب شود دو اعلال در یک کلمه جمع می شود و در
 إِعْرُورِی (سوار اسب عربان شد) یعروری اعلال رَمَی، یَزَمِی جاری است. و أصل اعروری،
 یعروری، إِعْرُورَؤْ یَعْرُورُؤْ بر وزن اعشوشب یعشوشب می باشد.

صرف یرضی بر وزن عَلِمَ، یَعْلَمُ چنین است.

یَرْضِی، یَرْضِیَانِ، یَرْضَوْنَ، تَرْضِی، تَرْضِیَانِ، یَرْضِیْنَ، تَرْضِی، تَرْضِیَانِ، تَرْضَوْنَ، تَرْضِیْنَ
 تَرْضِیَانِ، تَرْضِیْنَ، أَرْضِی، نَرْضِی و هر فعلی که ما قبل لام الفعلش مفتوح باشد مانند یرضی صرف
 می شود.

مانند «یَتَمَطِّی» (با تکبیر راه می رود) که در اصل یَتَمَطَّوْ بوده که واو قلب به یاء و سپس قلب به
 الف شده است.

یتصابی (عشق بازی می کند) یَتَقَلَّسِ (کلاه را می پوشد) یتصابی (یتصابو) و یتقلسی (یتقلسو)
 که مصادرشان در اصل عبارتند از تَمَطَّوْ با تکبیر و ناز راه رفتن (تَصَابُؤْ) (عشق و آرزو نمودن) و
 تَقَلَّسُؤْ (قلسنو را پوشیدن) و واو به یاء قلب می شود چون تلفظ آن آسانتر است و ضمه هم بخاطر
 مجانست با یاء به کسره تبدیل می شود زیرا عربها در اسماء معرب، واوی را که در آخر کلمه است و
 ما قبلش مضموم است (بخاطر قرار نگرفتن سه ضمه متوالی) قلب به یاء نموده و واو را ترک
 نموده اند. (گویا کسی سؤال می کند چرا در واو ألو و هو عمل اعلال صورت نگرفته است جواب
 می دهد) و او ألو (جمع ذو) نیز در معرض قلب به یاء واقع می شود چون جزء حرکات کلمه است
 و حرکات در معرض زوال است.

للقلب ياء لأنها اعراب * و هو مبنى * و لا اثر للمدة الفاصلة أى بين الواو و الضمة فى الجمع كعتى جمع عات * اصله عَتَوْوْ و قلبت الاخيرة ياء لهذه القاعدة بخلاف المفرد كَعَتَوْا عَتَوْا و مغزَوْ فلا يجب * لكن يجوز فى مغز و مغزى دون عَتَوْ * و لفظ الواحدة المؤنثة فى الخطاب كلفظ الجمع فى بابى یرمى و یرضى و التقدير مختلف فوزن الواحدة تَفْعِيْنَ و تَفْعِيْنَ و وزن الجمع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(گویا کسی سؤال می کند چرا واو در هو به یاء تبدیل نشده است؟ در جواب می گوید) هر چند قاعده در مورد هو صدق می کند اما چون مبنى است تغییر نمی پذیرد.

(آیا مدی که در بین ضمه و واو واقع می شود تأثیری در عدم قلب دارد؟)

مدی که در بین واو آخر کلمه و ضمه ماقبل آن در کلمه مانند عَتِی جمع عات قرار می گیرد تأثیری ندارد. عتی در اصل عَتَوْوْ بوده واو دومی بر خلاف مفرد مطابق این قاعده به یاء تبدیل می شود (در عتو قرار گرفتن در آخر و مضموم بودن ماقبل منتفی است زیرا ماقبل واو مد ساکن است. اما چون جمع ثقیل است نسبت به تخفیف اولویت دارد و مد را بخاطر ضعف آن مانند معدوم دانسته اند و مانند این است که ضمه قبل از واو بوده پس واو به یاء قلب و ضمه به کسره تبدیل شده است سپس واو اولی قلب به یاء و در دومی دغم شده واعلال سید در مورد آن انجام می شود سپس عین الفعل کلمه را بخاطر مناسبت با یاء مکسور نموده و عتی شده است).

اما در مفرد آن عَتَوْوْ قلب واجب نیست زیرا مانند جمع ثقیل نمی باشد ولی در مغزو بر خلاف عتو درست است که قلب صورت گیرد و مغزی شود (چون عتو مصدر است و بر خلاف مغزو که مفعول است قلب در آن جایز نیست چون حروف عتو کمتر از مغزو و در نتیجه مغزو نسبت به قلب سزاوارتر است).

در دو باب یرمى و یرضى یعنی هر فعلی که عین الفعلش مکسور یا مفتوح باشد صیغه مفرد مؤنث مخاطب مانند جمع مؤنث مخاطب است اما اختلافشان تقدیری است وزن مفرد تَفْعِيْنَ و تَفْعِيْنَ و وزن جمع تَفْعِلْنَ و تَفْعِلْنَ می باشد.

تَفْعَلْنَ و تَفْعَلْنَ * و الالْتباس فیهما و فی یغزو فی حالة الرفع دون النصب و
 الجزم * و الأمر منها أُغْزِ، أُغْزُوا الخ و ارمِ ارمِیا الخ و ارضَ و ارضیا الخ * و
 اعيدت اللام المحذوفة ببناء الامر مع نون التأكيد كاغزون و ارمین و ارضین
 برَدْ الألف المعادة یاء * و لا یعتد بحركة واو الجمع و یاء المخاطبة مع نون
 التأكيد لانه مع الضمیر البارز كالمنفصل كما مر * و اسم الفاعل منها غازیان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

والتباس درین مفرد و جمع در ترضین و ترمین و امثال آنها و در یغزو تنها در حالت رفع است نه
 نصب و جزم (چون در حالت جزم و نصب حرف آخر افعال مذکر و مفرد مخاطب حذف می شود و
 در جمع مؤنث بحال خود باقی می ماند) « صرف فعل امر حاضر از ناقص واوی و یائی و الفی »
 أُغْزِ (بجنگ) أُغْزُوا، أُغْزُوا، أُغْزُوا، أُغْزُوا، أُغْزُوا.

إِزِمِ، إِزِمِیَا، إِزِمُوا، إِزِمِیَا، إِزِمِیَا، إِزِمِیَا،

إِزِضْ، إِزِضِیَا، إِزِضُوا، إِزِضِیَا، إِزِضِیَا، إِزِضِیَا.

اگر نون تأکید به آخر فعل مفرد امر ناقص ملحق شود لام الفعل محذوف برمی گردد.

مانند: أُغْزُونَ، إِزِمِیْن، إِزِضِیْن.

و بجای الف یاء آورده می شود (زیرا لام الفعل در افعال ناقص بمنزله حرکت در افعال صحیح است
 یعنی هر چند محذوف در ارض الف است ، چون نون تأکید اقتضای فتحه ماقبلش را دارد و الف در
 هر حال ساکن است به حرف مقبلوب عنه « یاء » بر می گردد) همچنانکه در آنجا در هنگام الحاق نون
 تأکید حرکت باز می گردد در اینجا هم حرف عله باز می گردد.

و در ملحق شدن نون تأکید به فعل جمع مذکر و مفرد مؤنث مخاطب در فعل ناقص مفتوح العین
 اهمیتی به حرکت واو جمع و یاء مخاطب داده نمی شود زیرا همچنانکه توضیح داده شد نون تأکید در
 هنگام الحاق به ضمیر بارز در عدم اتصال در حکم کلمه مستقلی است و در نتیجه لام الفعل باز
 نمی گردد.

غازون غَزَاءُ غَزَیْ غَزَاةٌ بضم الفاء و تخفیف العین * و هذا البناء مختص بالناقص غَزُوْ غَزَوَانٌ غِزَاءٌ اصله غِزَاوٌ قلبت الواو همزة ابتداء لأنهما تقلبان همزة اذا وقعتا طرفا بعد الف زائدة ككساء و رداء او قلبت الفَاثم حركت كما مر فی صائِن غَزَیْ اصله غزو و قلبت الواو الاخرة یاء للقاعدة السابقة فی تمط *
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

« اسم فاعل فعل ناقص »

غازًا (یک مرد جنگنده) غَازِیَانِ ، غَازُوْنَ (غَازُوْونَ) که واو اولی قلب به یاء شده و غازبون گشته ضمه یاء را به ماقبلش داده و یاء را حذف نموده غازون شده است (غازیة ، غازیتان ، غازیات و غَزَاءُ (که در اصل غزاو بوده و او بعد از الف زائده قرار گرفته و تبدیل به همزه شده است) غَزَیْ (با تشدید زاء در اصل غزو بوده و او بخاطر قرار گرفتن در آخر و مضموم نبودن ماقبل قلب به یاء شده است).

غزاة (در اصل غَزَوَة بوده و او بخاطر متحرک بودن و مفتوح بودن ماقبل قلب به الف شده است) بنای فعلة مختص افعال ناقص است. چهارم غزو (با ضم و سکون) پنجم غزوان (با ضم و سکون) ششم غزاء (با کسر و فتح) که در اصل غزاو بوده که واو و یاء اگر بعد از الف زائد قرار گیرند به همزه تبدیل می شوند مانند: کساء و رداء که در اصل کسا و وردای بوده اند که واو و یاء به همزه تبدیل شده است یا اینکه واو و یاء قلب به الف و سپس متحرک شده اند همچنانکه در بحث اعلال صائِن گذشت.

غزَیْ در اصل غزو و بوده و او اخیر مطابق قاعدة قبلی که در مورد تمط^۲ جاری شد قلب به یاء می شود.

۱ - اصل « غاز » غازو بوده چون واو در آخر کلمه واقع است و ماقبلش مکسور می باشد به یاء قلب شد همانطوریکه در « غَزُو » و او به یاء قلب شده و غَزَیْ می خوانیم
 ۱ - اصل در تمطی ، تمطو با ضم طاء است و او به یاء قلب و ضمه هم به کسره تبدیل شده زیرا اعراب واوی را که در آخر کلمه است و ماقبلش مضموم است ترک کرده اند.

و لم يعتدوا بالمدة فی المجموع حاجزاً لثقل الجمع فكان ما قبلها مضموم
 فصار غُزَوِیُّ ثم أعل اعلال مرمی كما یأتی فصار غُزِیُّ غُزَوَاءُ غازیةُ الخ * و
 جمع تکسیرها غوازٍ غوازی * و أصل غاز غازو قلبت یاء لان کل واو متطرفة
 مکسور ما قبلها تقلب یاء ثم حذفت الیاء لالتقاء الساکنین بعد حذف الضمة كما
 قلبت فی غُزِی * و اذا ادخلت لام التعریف عادت الیاء * ثم قالو غازیة لان
 المؤنث فرع المذكر و التاء طاریة فلا تعتبر و اعتبرت فی قلنسوة لعدم اعلال
 تمطی لان أصله علی التاء دون هذا * و جاز ان یكون القلب هنا لوقوعها رابعة
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به مدی که در جمع بعنوان مانعی برای جلوگیری از قلب بخاطر ثقل جمع است توجهی نمی شود
 پس غزو و قلب به غزوی می شود سپس اعلال مرمی در مورد آن جاری می شود یعنی واو دومی هم به
 یاء بدل می شود و اگر واو یاء در کلمه ای جمع شوند و اولی ساکن باشد لازم است واو قلب به یاء
 شود و ماقبل هم بخاطر یاء مکسور می شود پس خوانده می شود غُزِیُّ ، در غُزَوَاء (بخاطر التباس
 عمل قلب صورت نگرفته است) .

جمع مکسر آن دارای دو صیغه است غواز در حال رفع و جر و غوازی در حال نصب اصل « غاز »
 غازو بوده واو بخاطر قرار گرفتن در آخر کلمه و مکسور بودن ماقبل قلب به یاء شده است .
 سپس یاء بخاطر التقاء ساکنین با تنوین حذف می گردد همچنانکه واو در فعل مجهول رضی به یاء
 قلب شده است . و اگر آل بر سر اسم فاعل ناقص در آید یاء باز می گردد . زیرا آل تعریف موجب اسقاط
 تنوین است و التقاء ساکنین در بین نیست .

هر چند در غازیة واو در آخر قرار نگرفته اما با توجه به اینکه مؤنث فرع مذكر و « تاء » عارضی و
 زیادی است و آنچه که در اصل روی می دهد در فرع هم تکرار می شود اهمیتی به حرف زیادی داده
 نمی شود . اما در قلنسوة بخاطر اینکه مفرد و تاء اصلی است اعلال تمطی در باره آن اجراء نمی شود و
 مانند تمرة می باشد .

و در امثال غازیة جایز است که قلب انجام شود بخاطر اینکه در مرتبه چهارم واقع شده است .

* و جمع تکسیر الفعیل بمعنی الفاعل غَزَوَاءُ غِزَاءُ غَزُو غَزَوَانُ غِزَوَانُ أَغْزَاءُ أَغْزِیَاءُ أَغْزِیَّةٌ غَزِیٌّ غَزَوِی * و علیک باعلال ما اعل لمعرفتک مما سبق غزِیَّةُ الخ غزاء غزایا * أصله غزایو قلبت الیاء همزة و الواو یاء فکرهاوا همزة مکسورة بین حرفی علة ففتحوا الهمزة و قلبوا الیاء الفافصار غزائی فکرهاوا الهمزة بین الفین قلبت یاء فصار غزایا * قال ابن الحاجب و تقلب الیاء اذا وقعت بعد همزة بعد الف فی باب مساجد و لیس مفردُها کذلک أی بهمزة الفاء و الهمزة یاء کشوایا جمع شایوة بخلاف شواء جمع شائیة * و یمکن ان یقال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جمع مکسر فعیل بمعنای فاعل دارای هشت وزن است. غزواء (با ضم وفتح) غزاء (با کسر وفتح) غزو (با دو ضم) غزوان (با ضم و سکون) غزوان (با کسر و سکون) اغزاء (با ضم و سکون) أَغْزِیَاءُ (بافتح و سکون) أَغْزِیَّةُ (بافتح و سکون) غزی (با ضم و کسر) غزوی (بافتح و سکون).

و مطابق آنچه که در بارهٔ اعلال گفته شد اعلال را در بارهٔ غزیه تا غزاء انجام دهید.

«غزایا» در اصل غزایو بوده یاء به همزه تبدیل و واو به یاء قلب شده است چون قرار گرفتن همزه مکسور را در بین دو حرف عله نپسندیدند همزه را مفتوح نموده و یاء را قلب به الف نمودند غزائی شد. نخواستند که همزه در بین دو الف باشد همزه را قلب به یاء نمودند غزایا شد.

ابن حاجب در شافیه در بحث اعلال لام گفته است هرگاه در باب مساجد (صیغه منتهی الجوع) یاء بعد از همزه و الف قرار گیرد. و در مفردش چنین ترتیبی نباشد قلب به الف می شود و همچنین همزه تبدیل به یاء می شود مانند: شوایا جمع شایوه (که در اصل شوای بوده واو بعد از الف به همزه تبدیل شده شوائی گردید. یاء بعد از همزه و الف قرار گرفته و مفردش چنین نیست) برخلاف شواء با همزه که جمع شائیة است (در اصل شوائی مانند: غواز در آن اعلال صورت گرفته و هر چند یاء بعد از همزه و الف قرار گرفته اما یاء به الف و همزه به یاء قلب نشده اند چونکه این ترتیب در مفردش هم هست.) ممکن است گفته شود اصل غزایا غزائو بوده و همزه آن زائد می باشد چون دلیلی بر قلب

أصله غزائو بان تكون الهمزة زائدة ابتداء اذ لا دليل على قلبها من الياء * و
 بمعنى مفعول غَزِيَّ غَزِيَّانِ غَزَوِي غَزَائِي غَزَوَاءُ للذكور و الاناث * و في
 الفعول غَزَوْ غَزَوَاءُ اغزاء لهما * و تقول في المفعول من الواوي مغزو و من
 اليائي مرمي أصله مرموى بقلب الواو ياء لان الواو و الياء اذا اجتمعتا في كلمة
 واحدة واولاهما ساكنة قلبت الواو ياء و ادغمت الياء في الياء و كسر ما قبلها
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آن از ياء نيست.

در فاعيل بمعنای مفعول صيغه های آن چنین است غَزِيَّ (در اصل غزىو بوده چون واو و ياء در يك
 كلمه جمع شده و اولين حرف ساكن است در نتیجه واو به ياء قلب و غَزِيَّ شده است)
 غَزِيَّانِ ، جمع صحيح ندارد ، جمع مكسر آن غَزَوِي ، غَزَائِي (با ضم عين) غزواء (با ضم و فتحتين)
 برای مذکر و مؤنث استعمال می شود در فعول بمعنای فاعل چنین می خوانيم .
 غَزَوْ (با ضميتين) غزواء (با ضم و فتحتين) اُغَزَاءُ (با فتح و سکون) برای مذکر و مؤنث بکار
 می رود.

بنای اسم مفعول از ناقص واوی و يائي

مغزَوُ (در اصل مغزو و بوده که واو اولی در دومی دغم شده است) مغزَوُ (یک مرد جنگیده شده
 با او) مَزِيَّ در اصل « مرموی » برون مفعول بوده و او را به ياء قلب کردند و ما قبلش را کسره داده «
 مرمي » شد زیرا هرگاه واو و ياء در يك كلمه جمع شوند و اولی ساكن باشد و او را به ياء قلب کرده و
 ياء را در ياء دغم می نمایند و ما قبل آن را مکسور می کنند مرمي (یک مرد تیر انداخته شده بسوی
 او) مشروط بر اینکه :

بشرط أن لا يكون الاول منهما بدلا كسُوِيَر و ديوانٍ و ان لا يكون في افعَل و لا عَلَم نحو أَيَوْمَ و حَيَوَة ان لا يكون الياء للتصغير اذا لم يكن الواو طرفا نحو أُسَيُودَ * و كثر في الواوى مغزى و ان خالف القياس تشبيها بنحو عتى * و لم يجز في نحو عدو مفردا عدى مع صدق قاعدة وقوع الواو رابعة لعدم الاعتداد بالمدة فكان ما قبلها مضموم * و انما اجازوا في مغزى لانه أثقل او لانه قلبت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱- اولین حرف از آن دو یاء یا واو، مقلوب از حرف دیگری نباشد مانند سُویر که مجهول سایر است و دیوان که «دووان» بوده است.

۲- اینکه در اسم بروزن افعَل نباشند مانند آیوم (یوم آیوم: روز روشن).

۳- در اسم خاص نباشند مانند حیوة (اسم شخصی است. چون در اسم خاص قلب و ادغام برعکس کلمات دیگر صورت نمی گیرد).

۴- «یاء» برای تصغیر نباشد و واو در آخر قرار نگرفته باشد مانند أُسَيُودُ مصغر أُسُود.

در اسم مفعول ناقص واوی مانند مغزو قلب دو واو به یاء بسیار است هر چند بخاطر تشبیه به عتی مخالف قیاس است (عتی در اصل عتو و جمع عات بمعنای متمرّد است و واو دومی بخاطر قرار گرفتن در آخر کلمه و مضموم بودن ماقبل قلب به «یاء» شده و عتوی خوانده می شود سپس واو اولی را به یاء قلب کرده و در یاء دومی دغم می گردد و عتی می شود و ضمه را هم تبدیل به کسره نموده و عتّی خوانده می شود.) اما در عدو (یعنی در فِعول واوی) مفرد اُعدی هر چند قاعده قرار گرفتن واو در مرتبه چهارم صادق است بخاطر در نظر نگرفتن مدیکه در بین عین الفعل و لام الفعل است. جایز نیست که واو قلب به یاء شود. و مانند این است که ماقبل واو مضموم باشد.

۱- بعضیها بنا بر اینکه مصغر فرع مکبر است قلب و ادغام را جایز نمی دانند و اسیود می خوانند اما عده ای دیگر قلب و دغم را جایز می دانند و بصورت اُسَید می خوانند و توجهی به مکبر نمی کنند زیرا در مکبر مانعی برای قلب وجود دارد که التباس است اما در مصغر نیست پس قلب و دغم صورت می گیرد.

في فعله المجهول ولذا لم يأت من نحو يرضى الا مرضى و فعلٌ عدوّ معلومٌ لم تقلب فيه كيعدو (تنبيه) * لم يعتدوا في عدوّ و مغزوٌ على ما هو القياس بالمدة في قاعدة وقوع الواو رابعة فصاعدا و اعتدوا بها في المفرد في قاعدة تمطى فامتنعوا من القلب في كلتا القاعدتين في فعول وجوبا و مفعول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و اینکه در مغزی (مغزوی) برخلاف عدو قلب را جایز دانسته اند این است که مغزی بخاطر کثرت حروف ثقیل تراز عدو است و تلفظ یاء هم آسانتر است (زیرا مغزو دارای پنج حرف است). و یا اینکه در فعل ماضی و مضارع مجهول آن قلب صورت گرفته پس اسم مفعول هم حمل بر فعل شده است با توجه بهمین دلیل یعنی قلب در فعل که سبب قلب در اسم مفعول می شود اسم مفعول واوی در باب چهارم بصورت یائی آمده است (چون فعل آن معلوم یا مجهول ماضی یا مضارع قلب به یاء می شود) مانند: یرضی که اسم مفعول آن تنها بصورت مرضی می آید و فعل ناقصی که فعول بمعنای فاعل از آن ساخته می شود واو قلب به یاء نمی شود مانند: عدو که مثل یعدو قلب در آن صورت نگرفته است.

یاد آوری:

در فعول و مفعول مانند: عدوّ و مغزو مطابق قاعده حرف مدیکه در بین عین الفعل و لام الفعل واقع شده در قاعده قرار گرفتن واو در مرتبه چهارم و بالاتر اگر ماقبل آن مضموم نباشد قلب به یاء می شود، و به حرف مد بخاطر اینکه مانع محکمی نیست اهمیت نداده اند. اما در مفرد آنها مانند: عتوّ و عدوّ بخاطر آسان بودن مطابق قاعده تمطی (که اگر واو در اسماء معرب در آخر کلمه قرار گیرد و ماقبل آن مضموم باشد به یاء قلب می شود زیرا واو را ترک می کنند) عمل نموده اند.

در هر دو قاعده از قلب واو به یاء خوداری کرده اند در فعول امتناع بخاطر قلب حروف واجب است و در مفعول جایز است (یعنی در مفعول بخاطر اینکه مفرد است هر چند حروف آن زیاد است عدم اعلال بهتر است).

اختیاراً* و الكل موجه* و لا ضير فى اجتماع الاعتبارين المتضادين بالنظر الى قاعدتين* و تقول فى فعول من الواوى عدو عدوان عدوين اعداء عِدِيٌّ بالضم و الكسر* و هذا جمع لا نظير له* و قالوا عدوة الله حملاً على صديقه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کلاً ما دارای دو قاعده هستیم: اول اینکه واوی که در آخر کلمه قرار گرفته و ماقبل آن مضموم است قلب به یاء می شود همچنانکه در تمطی قلب شده است. قاعده دوم: واویکه در مرتبه چهارم است و ماقبل آن غیر مضموم است به یاء قلب می شود. و اگر مد را بحساب نیاورند انقلاب واو در یاء در مفرد و جمع عدو مطابق قاعده اولی روی می دهد و الا طبق قاعده دومی قلب واو به یاء لازم است هر چند صرفیون آن را از هر دو قاعده خارج کرده و به هیچیک از آندو در مفرد عمل نکرده اند و بخاطر عدم ثقلت باقی مانده و طبق یکی از دو قاعده در جمع، بخاطر ثقل واو را به یاء قلب کرده و عمل به هر دو را جایز دانسته اند. و اینکه در مغزو عمل نشده چون دو وجهی است. اما نتوانسته است مطلب را بخوبی توضیح دهد و بهتر این است که گفته شود مد را در مفرد عدو در قاعده واقع شدن واو در مرتبه چهارم بحساب نیاورده و در قاعده تمطی بحساب آورده اند و واو را به یاء قلب نکرده اند زیرا هیچ یک از دو قاعده بر آن صدق نمی کند اما در جمع برعکس با در نظر گرفتن هر دو قاعده واو را به یاء قلب کرده و هر دو دلیل را در مغزو جایز دانسته و بدون اشکال است).

و هر یک از دو دلیل موجه است.

و در معتبر دانستن مد یا معتبر ندانستن آن تناقضی پیش نمی آید بلکه اگر دو قاعده بطور مستقل با توجه به دو لفظ در نظر گرفته شوند اشکال ندارد.

(و وقتی متناقض و غیر جایزند که با توجه به لفظ واحد در نظر گرفته شوند.)

در فعول بمعنای فاعل یا مفعول واوی می گوئی: عدو (عدو) عدوان، عدوین (مفعول) اعداء، عِدِيٌّ (با ضم و کسر اول) و این جمع در کلام عرب نظیری ندارد (چون وزن فَعَلَ با کسر فاء مختص اسماء جامد و در صفات فقط این وزن آمده است).

(در باب اسم فاعل آمده که فعول بمعنی فاعل مذکر و مؤنث در آن یکسان است پس چرا عربها می گویند عدوة الله؟ در جواب می گوید).

لتضادهما * و من الیائی بغی اعلاله کمرمی تقول بغی بغیان بغایا * و فی
 فعل من الواوی صبی صبیان صبیین صبیون صبیة صبیان صبییتان صبییتین
 صبیات صبیایا أصلهما صباط و بغائو فاعلا کغزایا و من الیائی شری فی سریع
 السیر تقول شری شریان شریین شریون شریین * ما سمعت مکسره فی أى
 صیغه هو * شریة شریتان شریتین شرایا (و الثلاثی المزیّد فیہ) تقلب واوہ یاء

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

و عدوة الله را حمل بر صدیقه بخاطر تضادیکه در بین آنها وجود دارد نموده اند.
 چون حمل ضد بر ضد شایع است یا اینکه هریک از آنها بمعنای فاعل است پس حمل دو چیز
 همسان است.

در صرف فعول یائی می گوئی: بغی (تجاوزکار) بغی (بغوی) که همانند مرمی اعلال می شود
 بغی، بغیان، بغایا (برای مذکر و مؤنث) در صرف فعل و اوای صبی می گوئی: صبی (کودکی)
 صبی (صیو) صبیان، صبیین، صبیون صبیة، صبیّتان، صبیّتین، صبیّات صبیایا.
 اصل صبیایا صباطو (فعل و اوای) و بغایا (بغائو) (فعول یائی) است که اعلال غزایا در مورد
 آنها انجام شده است (یعنی واو به یاء قلب و واویکه بعد از الف قرار گرفته تبدیل به همزه شده
 همزه را مفتوح و یاء اخیر به الف و همزه هم به یاء قلب شده است).
 صرف فعل یائی چنین است.

شری (تند رونده) شری، شریان، شریین، شریون، شریّین، شریّة، شریّتان، شریّتین،
 شریّات، شرایا. اما جمع مکسری برای این وزن از صیغه های نه گانه که برای جمع فعل آمده اند
 نشنیده ام.

لان كل واو و هو لام لم يعقبه لام أخرى و وقعت رابعة فصاعدا و لم يكن
ماقبلها مضموما حقيقة كيغزو و لا حكما كعدو قلبت ياء ثم الفا فتقول اعطى
يعطى و اعتدى يعتدى و استرشى يسترشى و مع الضمير أعطيت و اعتديت و
استرشيت و كذلك تغازينا و تراجينا مع ضمير المتكلم مع الغير

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

« اعلال در ثلاثی مزید »

در ثلاثی مزید واو قلب به یاء می شود (خواه در ماضی یا در مضارع) زیرا هر واوی که لام الفعل
باشد و لام دیگری بعد از آن قرار نگیرد (از ارعوی و ارعاوی احتراز کرده است) و در مرتبه چهارم و
بالا تر واقع شود و ماقبلش مضموم چه حقیقی مانند: یغزو و چه حکمی مانند: عدو نباشد (که مد آن
محسوب نمی شود) قلب به یاء می شود و بخاطر تخفیف قلب به الف می شود مانند: «أعطى»
(بخشید) (در أعطو اول واو قلب به یاء و سپس قلب به الف می شود) یعطى (می بخشد) اعتدى
(دشمنی ورزید) يعتدى، استرشى (طلب رشوه نمود) يسترشى صرف آن با ضمیر چنین است:
أعطيتُ، اعتدیتُ، استرشيتُ، (یعنی اتصال ضمیر بارز متحرک مانع از قلب نیست و قاعده قبلی
جاری می شود).

همچنین با ضمیر متکلم مع الغير چنین است مانند: تغازينا (با هم نبرد کردیم) که در اصل تغازونا
بوده و تراجينا (هر دو با هم امیدوار بودیم) که در اصل «تراجونا» بوده است.

(الرابع المعتل العين و اللام) (و يقال له اللفيف المقرون) * و لا یجىء الامن باب ضرب یضرب و علم یعلم * و اختص ما كلاهما و او بعلم یعلم * و لم یوجد ما كان عینه یاء و لامه و او افتقول شوی یشوی شیّا کرمی یرمی رمیا * و تقول قوی یقوی قوۃ قوی فی الصفة * و الجمع اقویاء * و روی یروی ریّا

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

« لفيف مقرون »

قسم چهارم معتل العين و اللام یا لفيف مقرون است. و تنها از دو باب « ضَرَبَ یَضْرِبُ و عَلِمَ ، یَعْلَمُ » می آید. و باب « عَلِمَ ، یَعْلَمُ » مختص افعالی است که عین الفعل و لام الفعلشان و او است. (و بخاطر رفع ثقل و او دومی قلب به یاء می شود).

اما فعل و یا اسمی که عین الفعلش یاء و لام الفعلش و او باشد یافت نشده است. لفيف مقرون شوی (بربان کرد) یشوی ، شیتا (شویا) از نظر اعلال و تصریف و غیره مانند فعل « رمی ، یرمی » می باشد.

(در شوی قلب و او به الف جایز نیست تا اینکه حذف یکی از دو الف لازم نشود و کلمه از حالت اصلی خود خارج نگردد. چونکه اصل در هر کلمه ای آن است که سه حرف باشد حرفیکه برای آغاز کلمه است ، حرفیکه روی آن وقف می شود و حرفی که واسط در بین حرف مبتدأ به و موقوف علیه است. و اگر گفته شود اگر اصل آن شوی است چرا در لام الفعل اعلال می شود ولی در عین الفعل اعلال نمی شود با اینکه علت اعلال در هر دو وجود دارد میگوئیم آخر کلمه نسبت به تغییر و تصرف اولی تر است) پس مثل ناقص با آن عمل می شود نه اجوف.

در صرف فعل قوی (نیرومند شد) از باب عَلِمَ ، یَعْلَمُ می گوئی: قَوِی ، یَقْوِی ، قُوۃ و صفت مشبهه آن قَوِی و جمع آن اقویاء می باشد.

(اصل قوی قو بوده که مانند رَضِی ، یَرْضِی اعلال در مورد آن صورت گرفته و دغم نشده است زیرا اعلال در چنین موردی واجب است بر خلاف ادغام که واجب نیست چون جایز است که قوی خوانده شود پس سببی برای ادغام نیست. و قوی آسانتر از قو با ادغام خوانده می شود.)

کرضی یرضی رضیا * و الحاصل ان هذا مثل الناقص فلا یعل العین أصلاً فهو ریان و امرأة ریا باعلال مرمى مثل عطشان و عطشی و جمعهما عطاش بکسر الفاء و هو قیاس فعلان فعلى * تقول ریانَ ریانَ رِواءَ رِواءَ رِیانَ رِوانَ * و لم تقلب الواو یاء مع کسر ما قبلها و اعلال مفردة للزوم اعلايين بلا فصل اذا لالف حاجز غیر حصین * قلبت الواو همزة ابتداء لان الواو و الیاء الواقعتین طرفا بعد الف زائدة تقلبان همزة * أو بعد جعله الف لان الالف حاجز غیر حصین

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

فعل روی (سیراب شد) پروی، رتاً مانند: رضى، یرضى، رضياً صرف می شود (در زوی اعلال صورت نگرفته تا اینکه در مضارع هم اعلال لازم نشود و چون در فَعَلَ که اصل است اعلال صورت نگرفته در فَعِل هم که فرع است صورت نمی گیرد).

و هدف از این تشبیهات آن است که اعلال لفیف مقرون مانند فعل ناقص است اما در عین الفعل آن اعلال صورت نمی گیرد.

و چون اسم فاعل « روی » مانند اسم فاعل « شوی » بروزن راوی نمی باشد بلکه بروزن صفت مشبیه فعلاّن است مانند: ریان و امرأة، رتاکه اعلال مرمى در مورد آن صورت می گیرد.

مانند: عطشان و عطشی که جمع آندو عطاش و این وزن برای فعلاّن فعلی قیاسی می باشد (بجای ریان راو گفته نمی شود بلکه بجای اسم فاعل صفت مشبیه را برای آن بکار می برند).

در صرف صفت مشبیه آن می گوئی:

ریان (سیراب کننده) ریانان، رواء، رتاً، رتیان، رواء.

در رواء با اینکه ما قبل واو مکسور است و در مفرد آن اعلال صورت گرفته اما واو قلب به یاء نشده چونکه دو اعلال پشت سر هم یعنی (قلب عین به یاء و لام الفعل به همزه) لازم می آید. چونکه الف واقع در بین عین و لام مانع محکمی نیست. ابتدا یاء قلب به همزه می شود چون واو و یاء واقع بعد از

فكان ما قبلها مفتوح * واروی کاعطی * و تقول حیسی کرَضی * و يجوز حَيَّ
بفتح الحاء و کسرهما یحیا بقلب اللام الف * و لم یدغم و الازم ضم الیاء حیوة
کتبت واواً علی لغة من یمیل الالف الی الواو و ان كانت الالف المنقلبة عن
الیاء التی قبلها یاء أخرى تکتب الفاکصديا و ریا الافی یحیی و ریی علمین
فهو حَيَّ و حَيّا و حَيّیا فهما حیّان و حَيّوا و حَيّوا فهم احياء و يجوز حَيّوا

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

الف زائد اگر در آخر کلمه قرار گیرند تبدیل به همزه می شوند. یا بعد از اینکه یاء قلب به الف شد به
همزه تبدیل می شود زیرا اگر الف در بین حرکت فتح و یاء قرار گیرد مانع محکمی نیست و مانند این
است که ماقبل آن مفتوح باشد. و اُزوی مانند اَعْطی است (یعنی فعل مزیدفیه لفیف مقرون کاملاً و در
تمام جهات همانند مزیدفیه ناقص می باشد یعنی اُروی در اصل اُزوی بوده است) و « حَيَّ » نیز در
عدم اعلال عین الفعل مانند « رَضی » می باشد. حَيَّ با فتح و کسر حاء^۱ و ادغام جایز است و در
مضارع آن یحیا جایز است که یاء قلب به الف شود. و یاء در یاء ادغام نشده است و اگر ادغام شوند
لازم است که یاء مضموم شود با اینکه ضمه یاء در مضارع متروک است. و مصدر آن حیوة است که
در اصل حَيّیة می باشد که یاء قلب به الف و بصورت واو نوشته می شود (تا با صفت مشبیه مؤنث
اشباه نشود) و این بنا بر لهجه کسانی است که الف را به سوی واو اماله می کنند (مانند زکوة ، صلوة)
هرچند الف منقلب از یائیکه ماقبل آن یاء باشد بصورت الف نوشته می شود مانند صدیا (تشنه) و
ریّا (سیراب) اما در یحیی و رَئی چون اسم خاصند بصورت « یاء » نوشته می شوند. (هر الفی که در
مرتبه چهارم و بیشتر واقع شود یاء نوشته می شود مثل مصطفی و اُغزی).
صفت مشبیه آن حَيَّ با ادغام است.

صیغه تنیّه آن با ادغام و بدون ادغام آمده است مانند: حَيّا و حییّا.

حَيّان صیغه تنیّه صفت مشبیه.

حَيّوا و حییوا صیغه جمع مذکر غایب ماضی با ادغام و فک ادغام و احياء جمع صفت

بالتخفيف كرضوا* و الامراحي كارض* و احيا يحيى كاعطى يعطى* و لا يدغم حال النصب حملا على الرفع و حايا يحايى محاياء كناجى يناجى مناجاة و استحيى يستحى استحياء كاسترشى يسترشى استرشاء* و منهم مَن يَحْذِفُ العينَ اعتباطا فيقول استحى يستحى استح فحذفت اللام في الامر أيضا* و كذا في الجزم* و تعود اللام عند التأكيد و ذلك لكثرة الاستعمال كما قالوا لا ادر

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

مشبهه است.

و در فعل جمع مذكر حيوا با تخفيف و حذف « ياء » جایز است مانند رضوا.

صیغه امر حاضریش « إْحْيِ » مانند « إَرْضِ » می باشد که یاء آخر آن حذف شده است.

و صیغه مفرد مذكر غائب باب افعالش « أَحْيِ ، يُحْيِي » مانند « أعطى ، يُعْطِي » می باشد.

در حالت منصوب بودن اُحمل بر رفع شده دغم نمی شود.

صرف باب مفاعله آن چنین است: (حايا ، يحايى ، محاياء) که مانند: ناجى ، يناجى ، مناجاة

صرف می شود. یعنی به کودک غذا داد.

باب استفعال حى: إِسْتَحْيِ ، يَسْتَحْيِي ، إِسْتَحْيَاءً مانند: إِسْتَرَشَى ، يَسْتَرَشِي ، إِسْتَرَشَاءً

صرف می شود.

بعضی از اعراب عين الفعل را بدون دليل حذف می کنند و خوانده می شود إِسْتَحْيِ ، يَسْتَحْيِي امر آن

إِسْتَحْ که در امر لام الفعل حذف می شود و همچنین در حالت جزم لام الفعلش حذف می شود و در

هنگام الحاق نون تأکید لام الفعل محذوف بر می گردد. و عين الفعل بخاطر کثرت استعمال حذف

۱ - مانند قول شاعر:

وَكُنَّا حُسْبَنَاهُمْ فَوَارِسَ كَهْمُسِ حيوا بعد ماماتوا من الدهر أعصرُ

آنها را مانند قهرمانان قبيله كهمس میدانستيم كه بعد از اينكه روزگاران زيادى مرده اند زنده اند.

۲ - أليس ذلک بقادر علی أن يحيى الموتى

فی لا ادری و لم یک فی لام یکن * ﴿الخامس﴾ المعتل الفاء و اللام و يقال له اللفیف المرفوق (و لا یكون فاؤه الا و اوأ إلا یدئ و لامه إلا یاء * و لا یجیء الا من باب ضرب یضرب و علم و حسب فتقول و قی کرمی یقی یقیان یقون تقی تقیان یقین تقی تقیان تقون تقین تقیان تقین آقی تقی * و الامر قی علی وزن ع * و یلزمه الهاء فی الوقف نحو قه تقول قی قوا قی قیا قین علی وزن ع علا عوا

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

می شود هر چند برخلاف قیاس است در اینجا اشاره به مطلق حذف است مانند لأدر در لأدری و لم یک در لم یکن که حذف بخاطر اعلال نیست بلکه بخاطر کثرت استعمال است. و در باب استفعال لفیف همین قاعده جاری است.

« لفیف مرفوق »

نوع پنجم معتل الفاء و اللام است که به آن لفیف مرفوق نیز گفته می شود یعنی در بین حروف عله فاصله است.

در این قسم فاء الفعل همیشه واوی و لام الفعل یائی است مگر یدئ بمعنی أنعم. و همیشه وزن آن از باب « ضَرَبَ ، یَضْرِبُ و عَلِمَ ، یَعْلَمُ و حَسِبَ ، یَحْسِبُ » می آید (هر چند مصنف مثال اخیر یعنی قلی ، یلی را ذکر نکرده است).

در صرف لفیف مرفوق « وقی » (نگاهداشت) « یقی » که مانند « رمی ، یرمی » است می گوئی: یقی ، یقیان ، یقون ، تقی ، تقیان ، تقین ، تقی ، تقیان ، تقون ، تقین ، تقیان ، تقین ، آقی ، نقی . صیغه امر حاضر آن « قی » نگهدار بروزن « ع » است در حال وقف لازم است هاء به آخر آن اضافه شود مانند « قه » (بخاطر اینکه ابتدا بساکن لازم نشود اگر حرف واحد بخاطر وقف ساکن شود و وقف بر متحرک است اگر ساکن نشود و در هر دو صورت ممتنع است).

صرف امر حاضر: قی ، قوا ، قی ، قیا ، قین که بروزن ع علا ، عوا ، عی ، علا ، علن می باشد.

عی علا عِلن * و فی التَّکید قَيْنَ قِيَانَّ قَنَ قَيْنَان * و بالخفیفه قَيْنَ قُنَ قِنَ * و
وَجِيَّ يَوْجِيَّ كَرَضِيَّ يَرْضِيَّ * و الامر ايج کارض * و وَلِيَّ يَلِيَّ وَلِيَا * و قَوِيتُ
و ضَوْضِيَّتُ مَقْلُوبَ الْوَاوِ يَاءَ لَوْقَوْعَهَا رَابِعَةً مِنَ اللَّفِيفِ الْمَفْرُوقِ بِمَعْنَى مُطْلَقِ
مَا فُرِّقَ فِيهِ بَيْنَ حَرْفِي الْعِلَّةِ لَا بِالْمَعْنَى الَّذِي قُلْنَا * (السادس المعتل الفاء و
العين) * و لَا يَكُونَانِ وَآوَيْنَ كَيَيْنَ اسْمَ مَكَانٍ مَخْصُوصٍ وَ يَوْمٌ وَ وِيلَ * و لَا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صرف امر مؤکد:

قَيْنَ (که لام الفعل مانند أَغْرَوْنَ بر می گردد) قِيَانَّ، قُنَ (در اینجا واو بخاطر التقاء ساکنین حذف
می شود و ضمه بر آن دلالت می کند).

قَيْنَ (یاء بخاطر التقاء ساکنین حذف می شود) قَيْنَانَّ.

الحاق نون تاکید خفیفه.

قَيْنَ، قُنَ، قِنَ.

مثال باب «عَلِمَ، يَغْلُمُ» مثل وَجِيَّ، يَوْجِيَّ (پای اسب درد گرفت) امر مانند اِيَجَّ (بسای سم
چهارپارا) که بروزن اِرَضَّ می باشد.

مثال باب «حَسِبَ، يَخْسِبُ» مثل «وَلِيَّ، يَلِيَّ» ولیاً در امثال قوقیت (صدازدم) و ضوضیت
(روشن کردم) که در آنها واو لام الفعل بخاطر قرار گرفتن در مرتبه چهارم قلب به یاء شده هر چند
بنابر تعریف مذکور مشمول لفیف مفروق نیستند اما باعتبار اینکه لفیف مفروق هر فعلی را گویند که
در بین دو حرف علاوه اش فاصله بیافتد از لفیف مفروقند. نه به معنای که ما گفتیم یعنی فاء الفعل و
لام الفعلش حرف علیه باشد.

قسم ششم: آن است که فاء الفعل و عین الفعلش حرف علیه باشند.

کلمه ای که فاء الفعل و لام الفعلش واو باشد نیامده است چون در غایت ثقل است.

اما کلمه ای که فاء الفعل و لام الفعلش یاء باشند مانند «يَتَيْنُ» که اسم مکانی است و یا فاء الفعلش یاء
و عین الفعلش واو باشد مانند یوم و یا بر عکس مانند ویل وجود دارد.

یبنی منه الفعل (السابع المعتل الفاء و العین و اللام) * و ذلك واو و یاء
لاسمى الحرفین و اصل واوٍ وَوَوْ * و قیل وَايَوُ * و اصل یاءٍ یَّیَّ قلبت العین
فیهما الفاکراهة اجتماع حرفی علة متحرکتین من جنس واحد فی الاول ثم
قلبت الیاء همزة و ان لم تكن بعد الف زائدة تخفیفاً * و لم تقلب الواو لانها
أقرب الی الالف من الیاء فهی أخف منها بعد الالف *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و فعل از این نوع بخاطر ثقیل بودن بنا نمی شود (چون فعل ثقیل است و این نوع هم ثقیل است اگر
ساخته شود ثقل چند برابر می شود. بویژه در فعل مضارع آن سه حرف عله در کنار هم قرار می گیرند.)
قسم هفتم: آن است که فاء الفعل و عین الفعل و لام الفعلش حرف عله باشد مانند: واو و یاء که اسم
دو حرفند. اصل واو « وَوَوْ » می باشد و عده ای گفته اند وَايَوُ بوده است.

و اصل یاء یَّیَّ بوده چون فاء الفعل و عین الفعل هم جنسند بخاطر کراهت اجتماع دو حرف عله
متحرک هم جنس در اول کلمه عین الفعل را قلب به الف نموده و سپس « یاء » واقع بعد از الف بخاطر
تخفیف به همزه تبدیل می شود هر چند بعد از الف زائد قرار ندارد اما واو قلب به همزه نمی شود زیرا
مخرج واو از « یاء » به الف نزدیکتر است پس واو واقع بعد از الف خفیف تر از یاء است (چون واو
و الف علوی و یاء سلفی است.

﴿فصل فی بیان المهموز﴾ حکم المهموز من حیث المهمزة فی تصاریف فعله حکم الصحيح لكنها قد تَحْقُقُ اذا وقعت غیر أول بان لا يكون قبلها شیء لانها حرف شدید من أقصى الحلق * و ذلك إما بالقلب او الحذف او جعلها بین بین ای بینها و بین حرف حرکتها هذا هو المشهور * و قيل بینها و بین حرف حركة ما قبلها فتقول أمل یا مل کنصر ینصر * و الامر أو مل بقلب الهمزة واواً * لان

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

«فصل مهموز»

مهموز کلمه ای است که یکی از حروف اصلی آن همزه باشد. مانند: سَأَلَ، أَمَرَ، قَرَأَ. و بر سه قسم است مهموز الفاء، مهموز العین، مهموز اللام حکم مهموز از نظر صرف کردن مانند فعل صحیح است.

(چون برخلاف حرف عله حرکات سه گانه رامی پذیرد اما اینکه مهموز را جزء افعال غیر سالم بحساب آورده اند بخاطر تغییراتی است که برهمزه عارض می شود و چنین تغییراتی در افعال سالم نیست مانند تبدیل همزه به حرف عله در آمن، یومن).

لکن همزه بشرطیکه در ابتدای کلمه نباشد یعنی مسبوق به چیزی نباشد گاهی تخفیف داده می شود مثل سال.

(گاهی در اول کلمه واقع و تخفیف داده می شود مثل وامر).

و همزه بخاطر این تخفیف داده می شود که تلفظش دشوار است زیرا از انتهای حلق ادا می شود و تخفیف هم یا به قلب است (مانند آمن) و یا حذف مانند: (مسله در مسئله) و یا قرار دادن در بین بین یعنی در بین همزه و بین حرف حرکت آن است (مانند واو و الف و یاء) و این قسم مشهورتر است. و گفته اند بین بین یعنی در بین همزه و بین حرف حرکت ماقبل همزه می باشد آمل، یأملُ بروزن نصر، ینصر می باشد و امر آن أوْمُلُ است که همزه دوم قلب به واو می شود زیرا هرگاه دو همزه در

الهمزتين اذا التقتا في كلمة واحدة ثانيهما ساكنة وجب قلبها بجنس حركة
ما قبلها كآمن أو من ايماناً * و ان كان قبل الساكنة غيرها * أو كانتا في كلمتين
فالقلب جائز و ان كانت الثانية متحركة فلها أحكام * و هي أن الاولى ان كانت
ساكنة كسأل مشددة تثبت و ان تحركت أيضا قالوا و جب قلب الثانية ياءً ان
انكسر ما قبلها أو انكسرت كجاء و أيمّة و واو أفي غيره كأويدم * و يرد عليهم
انه صح التسهيل أي بين بين في نحو أيمّة و التحقيق اي اثباتهما مصرحاً * و
التزم في باب أكرم حذف الثانية * و ان كانتا في كلمتين فيجوز تحقيقهما أو

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

یک کلمه در کنار هم قرار گرفتند و همزه دوم ساکن باشد واجب است که همزه دومی قلب به جنس
حرکت ماقبل شود. مانند همزه «آمن» که به الف و «اومن» به واو و «ایمان» که به یاء تبدیل شده
است که در اصل آامن و اُامن و اِمان بوده اند.

و اگر قبل از همزه حرف ساکنی غیر از همزه باشد یا در دو کلمه باشند قلب جایز است مانند: جاء
أحمد اما اگر دومی متحرک باشد دارای احکامی است.

اول: اگر همزه اولی ساکن و مشدد باشد مانند: سأل ثابت می ماند. و اگر همزه اولی متحرک باشد
گفته اند قلب دومی به یاء واجب است اگر ماقبل آن مکسور یا همزه دومی مکسور باشد قلب همزه
دومی به یاء واجب است مانند: جاء (که در اصل جائیء بوده همزه دومی اصلی است و اولی مبدل
از یاء است بعداً همزه دومی قلب به یاء شده و اعلال قاضی در مورد آن انجام شده است) و أئمه
و اگر همزه دومی متحرک و ماقبل آن مکسور نباشد قلب به واو واجب است مانند: أويدم که
مصغر آويدم می باشد.

در رد نحویین گفته اند که درست است در کلمات مانند أيمّة همزه راتسهيل یا بین بین خواند یعنی
همزه دومی را در بین یاء و همزه قرار دهیم و حق آن است که هر دو همزه ثابت بمانند و به آنها
تصریح شود.

در فعل مضارع باب افعال حذف همزه دومی لازم است.

تخفيفهما أو تخفيف احدهما على حسب ما يقتضيه تخفيف كل واحدة * و
 جاء في المتفقتين حركة حذف احدهما أو قلب الثانية كالساكنة فتقلب في
 جاء أحداً الفاء و في من تلقاء إبله ياء و في يدرأ أولئك واواً * و اما المتحركة
 التي قبلها حرف غير همزة فان كان ساكناً و هو واو أو ياء زائدتان لغير اللاحق
 قلبت الهمزة اليه جوازاً و أدغم كخطية في خطية و مقروءة في مقروءة * و كثر
 في نبي و برية * و ان كان الفأفبين بين المشهور * و ان كان غير الالف و الواو و
 الياء المذكورتين نقلت حركتها اليه * و حذف نحو مسلة و خب و شي و سو
بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

و اگر هر دو همزه در یک کلمه نباشند ابقا یا تخفیف هر دو ، یا تخفیف یکی از آنها طبق شرائط
 جایز است.

و اگر دو همزه از نظر حرکت متفق باشند و اولی حرف آخر کلمه باشد یکی از آنها حذف می شود
 یا دومی مانند همزه ساکن به حرف حرکت ماقبل قلب می شود.

در جاء أحد همزه دومی قلب به الف می شود و در تلقاء إبله به یاء و در يدرأ أولئك به واو
 قلب می شود.

اگر همزه متحرک و ماقبل آن حرف عله ساکن (واو ، یاء) زائد باشد و برای الحاق نباشد جایز
 است همزه به حرف ماقبل خود قلب و در آن دغم شود مانند خطية و مقروءة که به خطية و مقروءة
 تبدیل می شوند و قلب در نبي و برية که نبي و برية می باشند زیاد است. (یعنی قلب همزه به حرف
 ساکن ماقبل).

اگر حرف عله ساکن قبل از همزه الف باشد و خواستی آن را تخفیف دهی مشهور عمل بین بین است
 (یعنی اگر مفتوح باشد آن را در بین همزه و الف قرار می دهی مانند: سأل و اگر مکسور باشد آن را در
 بین همزه و یاء قرار می دهی مثل قائل و اگر مضموم باشد در بین همزه و واو قرار می دهی مثل
 تساؤل).

و اگر حرف صحیح ساکن باشد حرکت همزه به ماقبل منتقل شده و همزه حذف می شود مانند: مسلة

وَأَبُو يُوْب فِي مَسْئَلَةٍ وَخَبَأُ شَيْءٍ وَسَوْءٌ وَأَبُو أَيُّوبٍ وَقَدْ يَدْغُمُ فِي بَابِ شَيْءٍ
وَسَوْءٌ كَالْوَاوِ وَالْيَاءِ الزَّائِدَتَيْنِ * وَالتَّزْمُ النَّقْلُ وَالْحَذْفُ فِي يَرَى وَأَرَى يَرَى *
وَإِنْ كَانَ مَاقِبِلَهَا مَتَحَرِّكًا فَالْهَمْزَةُ إِمَّا مَفْتُوحَةٌ أَوْ مَكْسُورَةٌ أَوْ مُضْمُومَةٌ * وَעَلَى
كُلِّ تَقْدِيرٍ مَاقِبِلَهَا كَذَلِكَ * فَالْمَفْتُوحَةُ إِنْ كَانَ مَاقِبِلَهَا مُضْمُومًا تَقْلُبُ وَآوًا
كَمَوْجَلٍ أَوْ مَكْسُورًا فَيَاءٌ كَمِيةٍ فِي مَوْجَلٍ وَمَاءَةٌ وَالباقى بين بين المشهور * وَ
قِلٌّ فِي مُضْمُومَةٍ مَاقِبِلَهَا مَكْسُورٌ وَفِي مَكْسُورَةٍ مَاقِبِلَهَا مُضْمُومٌ بَيْنَ بَيْنِ
الْبَعِيدِ * وَجَاءَ مَنْسَأَةٌ وَسَالٌ * وَإِذَا خَفَفَتْ هَمْزَةُ بَابِ الْاَحْمَرِ فَبَقَاءُ هَمْزَةِ اللَّامِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وخب وشی و سو و ابویوب که از مسئله و خبا و شیء و سوء و ابویوب گرفته شده‌اند و گاهی در
امثال شیء و سوء (که قبل از همزه، واو و یاء ساکن و اصلیند) مانند کلماتیکه «واو و یاء در آنها
زائد است» جایز است همزه در حرف عله دغم شود.

ونقل و حذف در باب یری و آری و یری لازم است.

اگر ماقبل همزه متحرک باشد همزه یا مفتوح است یا مکسور یا مضموم و بهر صورت ماقبل آن نیز
چنین است.

اگر همزه مفتوح و ماقبل آن مضموم باشد به واو تبدیل می‌شود مانند موجل که از مؤجل گرفته شده
یا ماقبل آن مکسور است به یاء تبدیل می‌شود مانند میة که از میأة گرفته شده است.

و در بقیه صورتهای دیگر مانند همزه مفتوح و مضموم و مکسور بینابین مشهور است.
گفته‌اند در همزه‌ایکه مضموم و ماقبل آن مکسور و یا همزه مکسور ماقبل آن مضموم باشد بین بین
بعید است.

بعضی از اعراب همزه‌ای را که ماقبل آن مفتوح است به الف تبدیل می‌کنند مانند منساء و سال که از
منساء و سأل گرفته شده‌اند.

أَكْثَرُ مِنْ حَذْفِهَا فَيَقَالُ أَلْحَمْرُ* وَلَحْمَرُ* وَعَلَى الْإِكْثَرِ قِيلَ مِنْ لَحْمَرٍ بَفَتْحِ النُّونِ
وَفِلْحَمَرٍ* وَهَذَا كُلُّهُ مِمَّا نَقَلْنَاهُ مِنَ الشَّافِيَةِ أَوْضَحَ وَأَخْصَرَ* وَهُوَ كَثِيرُ
الْحَاجَةِ فِي الْقِرَاءَةِ فَلْيَحْفَظْهُ الْمُبْتَدِئُ إِنْ لَمْ تَأْخُذْهُ السَّامَةُ* فَإِنْ كَانَتْ الْأُولَى
هَمْزَةً وَصَلْ تَعُودِ الثَّانِيَةُ هَمْزَةً عِنْدَ الْوَصْلِ نَحْوَ وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ إِذْذَنْ* وَيَزِيدُ
أَعْمَلُ وَحَذَفْتُ فِي خُذُوا كُلَّ وَثُرٍ عَلَى غَيْرِ الْقِيَاسِ وَأَصْلُ خُذْ تَأْخُذُ* حَذَفْتُ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اگر همزه باب الأحمر (یعنی هر کلمه‌ای که همزه آن متحرک و بعد از لام ساکن ال تعریف قرار گیرد
مانند الاستغفار و الاسم) مخفف شود بقای همزه لام تعریف بیشتر از حذف آن است گفته می‌شود
أَلْحَمْرُ* وَلَحْمَرُ* و بنا بر نظر اکثر علمای صرف اگر «مِن وَفِي» بر الأحمر داخل شوند بصورتِ مِنْ لَحْمَرٍ
با فتح نون و فِلْحَمَرٍ با حذف یاء خوانده می‌شود.

همه مطالب فوق را از کتاب شافیه با بصورت واضح و مختصر آورده‌ایم.

این بحث در خواندن متون بیشتر مورد نیاز است و اگر برای مبتدی ملال آور نباشد باید آن را از
بر کند.

اگر همزه اولی همزه وصل باشد و به کلمه دیگر وصل شود همزه دومی (مبدل از واو، یاء
برمی‌گردد. مانند: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ إِذْذَنْ لِي» که در اصل «إِذْذَنْ لِي» بوده است. و «يَا زَيْدُ
أَعْمَلُ» در اصل أَوْمَلُ بوده.

(گویا کسی سوال می‌کند اگر در هنگام اجتماع دو همزه واجب است که دومی را قلب به جنس
حرکت ماقبل کنیم چرا در افعال أَعْمَلُ و أَعْمَلُ و أَعْمَلُ صورت نگرفته بلکه بصورت کل خذ و مر
خوانده شده است در جواب می‌گوید).

عربها بر خلاف قاعده همزه را در سه کلمه خذ (بگیر) کل (بخور) و مر (فرمان بده) حذف
کرده‌اند.

۱- یعنی اینکه بعد از نقل حرکت همزه به لام و حذف همزه جایز است همزه وصل ابقا شود با توجه
به اینکه حرکت لام عارضی است و اهمیتی به آن داده نمی‌شود جایز است حذف شود چون با وجود
حرکت لام نیازی به آن نیست.

حرف المضارعة و أسکن الآخر و زیدت همزة وصل مضمومة ثم حذف
 الاصلية فاستغنی عن همزة الوصل فحذفت * و کذا الاخیران * و قد یجىء مُرْ
 علی الاصل عند الوصل کقوله تعالی و أمر أهلك بالصلوة * و اَزَرَ یأزر و هنا
 یهناً کضرب یضرب و الامر ایزر * و أدَبْ یأدب ککرم یکرم أودب * و سأل
 یسأل کمنع یمنع اسئل * و یجوز علی خلاف القیاس سأل یسأل سل * و قیل
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خذ در اصل « تأخذ » بود حرف مضارعش را حذف و آخرش را ساکن نمودیم و همزه وصل
 مضمومی را در اول آن اضافه کرده « آخذ » شد سپس همزة اصلی را (بخاطر کثرت استعمال)
 حذف نموده چون ابتدا به ساکن زائل شد و نیازی به همزة وصل نماند پس همزة وصل هم حذف
 می شود. در کل و مرهم مانند خذ عمل می شود گاهی کلمه « مر » طبق قاعده با همزه می آید و آن در
 وقتی است که به ماقبل خود متصل شود. مانند قول خداوند متعال: « وأمر أهلك بالصلوة »
 (به خانواده ات دستورده نماز بخواند).

مهموزالفاء و صحیح اللام و یا صحیح الفاء و مهموز اللام مانند أزر (کمک کرد) و یأزر
 (کمک می کند) و هنا (گوارا بود) یهنا که از باب « فَعَلَ ، یَفْعِلُ » می باشند.

از نظر صرف صرف فعل ماضی و مضارع مانند « ضرب ، یضرب » می باشند. و فعل امر حاضر آن
 « ایزر » (کمک کن) است که همزة دومی بخاطر سکون و کسرة ماقبل به یاء تبدیل شده است چون
 در اصل اِغَزَزْ بوده است.

و مهموزالفاء از باب « فَعَلَ ، یَفْعِلُ » مانند « أدَبْ » (مؤدب شد) یأدب بروزن کرم ، یکرم می باشد.
 و امرش « أودب » است که در اصل أُدَبْ بوده که همزه قلب به واو شده است .

مهموزالعین صحیح از باب « فَعَلَ ، یَفْعِلُ » مانند سأل (پرسید) یسأل بروزن « منع ، یمنع » می باشد و
 امرش هم اِسأل (پیرس) است.

در سأل برخلاف قیاس جایز است بصورت « سال ، یسال ، سل » با تبدیل همزه به الف
 خوانده شود.

هو اجوف عینه واو أو یاء * و آب یاؤب * و ساء و یسوء کصان یصون * و جاء یجیء ککال یکیل فهو ساء و جاء اصلهما ساو و جایء قلبت العین همزة کما فی صائن و بائع ثم قلبت الأخيرة یاء لانکسار ما قبلها ثم اعلال اعلال غازاً و نقلت الهمزة الی موضع العین ثم اعلال اعلال غاز * و الوزن علی الاول فاع و علی الثانی فالٌ و أسائیسو کدعی یدعو أوُس * و اتی یأتی کرمی یرمی ایت و

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ابوالبقاء گفته است که این فعل یا اجوف واوی است مانند خاف یا یایی است مانند هاب. مهموزالفاء و معتل العین از باب «فَعَلَ، یَفْعَلُ» مانند آب (برگشت) یَوْبُ و مهموزاللام و معتل العین از باب «فَعَلَ، یَفْعَلُ» مانند ساء (بد بود) و یسوء از نظر صرف و تغییرات مثل فعل صان یصون، صن می باشند. و فعل مهموزاللام و اجوف یائی از باب «فَعَلَ، یَفْعَلُ» مانند جاء (آمد) یجییء مثل کال یکیل صرف می شود.

صرف اسم فاعل جاء و ساء:

جاء و ساء که اسم فاعلند در اصل ساو و جایء بوده اند عین الفعل چون بعد از الف زائده واقع شده قلب به همزه شده همچنانکه در امثال «صائن و بائع» واقع شده است. سپس همزة اخیر بخاطر مکسور بودن ماقبل قلب به یاء شده و سپس اعلال غاز را در مورد آن انجام داده یا اینکه جای همزه و عین الفعل را تغییر داده و بعد اعلال غاز را در مورد آن انجام می دهیم. مطابق اولی وزن آن فاع و دومی وزن فال می باشد. مهموزالفاء ناقص واوی از باب «فَعَلَ، یَفْعَلُ» مانند: «أَسَا» (مداوا نمود) یَأْسُو می باشد که در ماضی و مضارع مانند دعا یدعو می باشد. و أمرش «أَوْس» می باشد که همزه دومی بخاطر سکون و ضمة ماقبل به واو تبدیل شده و چون فعل ناقص است واو در آخر حذف گردید.

منهم من يقول ت تشبيهاً له بخُذْ * وَاِى يئى اِكْو قى يقى قِ * وَاوِى ياوِى اِئاً
 كشوِى يشوِى شِئاً * وَايو كاشو * نائِ ينائِ كَرَعِ يَزَعِ * وكذا قياس رأى
 يرأى * لكن العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة من مضارعه بعد نقل
 حركتها كما هو قياس حذفها فقالوا يرى يريان يرون ترى تريان يرين ترى تريان
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مهموزالفاء ناقص از باب «فَعَلَ ، يَفْعَلُ» مانند: اُتِى (آمد) یا تِى می باشد که از نظر صرف ماضى
 و مضارع مانند: «رمى ، یرمى» می باشد.

وامرش «اِيت» که همزه دومى بخاطر سکون و کسره ماقبل قلب به ياء و لام الفعل آن چون ناقص
 است حذف شده است. گروهى از عربها بجای «اِيت» تِى می گویند و آن را به «خُذْ» تشبیه کرده اند
 يعنى همانگونه که همزه را در ابتدای «خُذْ» حذف کرده اند همزه «تِى» را نیز برداشته اند.
 مهموزالعین لفیف مفروق از باب «فَعَلَ ، يَفْعَلُ» مانند: وَاِى (وعده داد) یاِى ، اِ، که از نظر صرف
 ماضى و مضارع و امر مانند: «وقى ، يقى ، قِ» می باشد.

مهموزالفاء لفیف مقرون از باب «فَعَلَ ، يَفْعَلُ» مانند: اَوِى (جا گرفت) یاوِى ، اِئاً از نظر صرف
 مانند: «شوى ، يشوى ، شِئاً» می باشد.

وامرش اِيو (مکان بگیر) همچون اِشو می باشد که چون همزه دومى ساکن و ماقبلش
 مکسور است قلب به ياء شده است.

مهموزالفاء ناقص یائى از باب «فَعَلَ ، يَفْعَلُ» در صرف کردن مانند: رَعِ یرَعِ است نَائِ
 (دور شد) يِنَائِ می باشد.

مهموزالعین ناقص یائى از باب «مَتَّعَ ، يَمْتَعُ» مانند: رَأِى (دید) یرَأِى می باشد که قیاس بر رَعِ
 یرَعِ شده است اما عربها در حذف همزه مضارع بعد از اینکه حرکتش را به ماقبل نقل کردند متفقند.
 همچنانکه حذف آن قیاسى است.

و در صرف چهارده صیغه مضارع آن گفته اند: يَرِى (می بیند) يَرِیان ، يَزَوْن ، تَرِى ، تَرِیان ،

ترون ترین تریان ترین اری نری * و اتفق فی خطاب المؤنث لفظ الواحدة و الجمع * لكنَّ وزنَّ الواحدة تَقْنَيْنَ و وزنَّ الجمع تفلن * و اذا أمرت منه قلت على الاصل اراً كارع و على الحذف رَ على وزن ف * و يلزمه الهاء فی الوقف نحو ره تقول فی الوصل بلا هاء رَ ریا رَوا رَی رَیا رَین * و بالتاکید رَین رَیان رَون رَین رَیان رَینان و بالخفیفه رین رون رین فهو راء رائیان راؤن کراع راعیان راعون و ذلك مرئی کمرعی * و بناءً أفعَل منه مخالف لاختواته ایضاً * لكن فی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یَرین، تری، تَریان، تَرُون، تَرین، تَریان، تَرین، اُری، نری.

صیغه های مفرد مؤنث مخاطب و جمع مؤنث از نظر لفظ یکی است اما در وزن مختلفند. وزن مفرد تَقْنَيْنَ و وزن جمع تَقْلَنَ می باشد (زیرا در مفرد عین الفعل و لام الفعل حذف و یاء ضمیر است و در جمع تنها عین الفعل حذف شده و یاء لام الفعل است).

و هرگاه از آن فعل امر بنا نمودی بنابر اصل فعل که «تَری» باشد می گوئی اِزَّه مانند: اِرع و بنابر اینکه در اصل «تری» با حذف همزه بوده فعل امر آن «رَ» بر وزن «ف» می باشد که در حال وقف لازم است هاء را به آن ملحق کنی مانند: رَه (بین) و در حالت وصل یعنی حالت عدم وقف نیازی به آوردن هاء سکت نیست می گوئی: رَ، رَیا، رَوا، رَی، رَیا، رَین.

هرگاه نون تأکید ثقیله به آخر صیغه های امر حاضر متصل شود می گوئی: رَینَ (البته البته بیین) رَیان، رَون، رَین، رَیان، رَینان.

نون خفیفه:

رَین، رَون، رَین.

اسم فاعل:

را (یک مرد بیننده) رائیان، رائون.

مانند: راع، راعیان، راعون.

اسم مفعول: مرئی که مانند مرعی صرف می شود.

جميع تصاريفه هنا * فتقول أرى أصله أَرَأَى نقلت حركة الهمزة الى الراء فحذفت فصار أَرَى يُرَى * أصله يُرَأَى نقلت حركتها فحذفت فصار يُرَى يُرَيَانِ يُرُونَ * أصله يُرَأُونُ حذفت بعد نقل حركتها فصار يُرَيُونُ فنقلت ضمة الياء الى الراء فحذفت للساكنين فصار يُرُونُ على وزن يُفُونُ إِرَاءَةُ الْأَصْلُ إِرَاءَاً كإفعالاً قلبت الياء همزة لوقوعها بعد ألف زائدة طرفاً وحذفت الاولى بعد نقل حركتها الى ما قبلها * وِعَوَضَ عنها التاء فصار إِرَاءَةُ وَإِرَاءٌ بلا تعويض * ولما حذفت الهمزة من فعله ايضاً لم يلزم التعويض كما في اقامة لانهم التزموا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گرفته تبدیل به همزه شد همزه اولی را بعد از نقل حرکت آن به حرف ماقبل حذف کردیم و تاء مدوری را در عوض آن به آخر کلمه افزوده إِرَاءَةُ شد و إِرَاءَ بدون تاء نیز آمده است و از آنجائیکه همزه در فعل آن حذف شده دیگر در مصدر آن آوردن تاء لازم نیست چونکه در مثل اقامه لام الفعل در فعل حذف نشده بهمین دلیل تاء تأنیث اضافه کرده اند.

بنای باب افعال از «رأى» با سایر افعال مهموزالعین اختلاف دارد با این تفاوت که در ثلاثی مجرد در مضارع و امر اما در ثلاثی مزید در همه مشتقات آن اختلاف دارد.

اما در باب افعال می گوئی:

أرى در اصل أَرَأَى بوده حرکت همزه را به راء داده سپس همزه را حذف کرده و به أَرَى (نشان داد) تبدیل شده است.

أرى (ماضی) بُرَى (مضارع) که در اصل «يُرَى» بوده حرکت همزه را به راء منتقل سپس همزه را حذف و بصورت «يُرى» در آمد. صرف فعل مضارع آن چنین است.

يُرى (نشان می دهد) يَرِيَانِ، يُرُونَ تا آخر.

اصل يرون: يُرَأُونُ بوده بعد از نقل حرکت همزه، همزه را حذف کرده و يُرَيُونُ شده ضمه ياء را به راء داده و بخاطر التقاء ساکنین يرون شده برون يُفُونُ.

إِرَاءَةُ در اصل «إِرَاءَاً» برون إفعالاً بود ياء بخاطر اینکه در آخر کلمه و بعد از الف زائد قرار

الحذف و التعویض فی تعریة و اجازة و استجازة * و قد جاء * فهی تُنَزِّي دلوها تنزياً * و ارایةً بالياء نظراً الى ان التاء اخرجتها عن الطرفية فهو مر * أصله مُرِيّ مُرِيانِ مُرَوْنِ مُرِيَّةُ مُرِيتانِ مُرِياتٌ و ذاك مُرِيّ أصله مُرَئِ مُرِيانِ مُرَوْنِ مُرِيَّةُ مُرِيتانِ مُرِياتٌ * و تقول فی الامر منه أَرِ أصله تُأَرِ أَرِياً أَرُوا أَرِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زیرا علمای صرف حذف و تعویض را در امثال تعزیه و اجازة و استجازة لازم دانسته اند.

گاهی مصدر باب تفعیل از فعل ناقص بخاطر ضرورت شعری بوزن تفعیل بدون عوض می آید مانند: فهی تنزی دلوها تنزياً.

ارائة بصورت ارایة خوانده شده با ملاحظه اینکه تاء ، همزه را از قرار گرفتن در طرف خارج کرده است.

اسم فاعل آن « مُرٍ » می باشد بمعنی نشان دهنده که در اصل « مُرِئِ » بوزن مکرم بود ، حرکت همزه را به راء منتقل و همزه را بخاطر تخفیف حذف نمودیم مُرِئِ گردید در این هنگام ضمه بر راء ثقیل بود ضمه را حذف نموده و در بین یاء و تنوین التقاء ساکنین پیش آمد که برای رفع آن یاء را حذف نموده « مُرٍ » شد بوزن « مُفٍ ».

مُرٍ ، مُرِیان ، مُرَوْن ، مُرِيَّةُ ، مُرِيتان ، مُرِيات.

اسم مفعول:

مری (نشان داده شده) که در اصل « مُرِئِ » بوده حرکت همزه را به راء منتقل سپس همزه را حذف و یاء متحرک و ماقبل مفتوح قلب به الف شد و چون در بین الف و تنوین التقاء ساکنین بوجود آمد الف را حذف نموده « مُرِئِ » شد.

مُرِئِ ، مُرِیان ، مُرَوْن ، مُرَاةُ ، مراتان ، مُرِيات

۱ - کما تنزی شهلة صیبا.

دلو را بالا می آورد همچنانکه آن زن جوان کودک را بلند می کند.

أَرِيَا أَرِيْنَ عَلَى وَزْنِ أَفْلَنْ * وَبِالتَّأْكِيدِ أَرِيْنَ أَرِيَانَّ أَرُنَّ أَرِنَّ أَرِيَانِ * وَ
 بِالْخَفِيفَةِ أَرِيْنَ أَرُونِ أَرِنْ * وَفِي النِّهْيِ لَا تُرِيَا لَا تُرِيَانَّ لَا تُرِيَانَّ * وَبِالتَّأْكِيدِ لَا تُرِيَنَّ
 لَا تُرِيَانَّ لَا تُرِيَنَّ لَا تُرِيَنَّ لَا تُرِيَانَّ لَا تُرِيَانَّ * وَتَقُولُ فِي افْتَعَلَ مِنْ مَهْمُوزِ الْفَاءِ
 إِيْتَالٌ كَاخْتَارَ وَإِيْتَلَى كَاقْتَضَى * وَخُصَّ هَذَا الْبَابُ بِالذِّكْرِ إِشَارَةً إِلَى أَنَّ الْيَاءَ
 الْمُبْدَلَةَ مِنَ الْهَمْزَةِ لَا تَقْلُبُ تَاءً كَمَا فِي اتَّسَرَ * وَاتَّرَزَ فِي إِيْتَرَزَ خَطَا * وَاتَّخَذَ مِنْ
 تَخَذَ بِمَعْنَى أَخَذَ * وَيُقَالُ مِنْهُ إِيْتَخَذَ *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در امر حاضر آن از باب افعال می گوئی:

أَرِ (نشان بده) که در اصل «تأری» بوده بوزن تَأَكْرِمُ تَاءِ مُضَارِعٍ را از اولش حذف نموده و یاء
 را از آخر فعل انداخته «أَرِ» گردید. أَرِيَا، أَرُوا، أَرَى، أَرِيَا، أَرِيَنَّ، أَرِيَنَّ بوزن أَفْلَنْ.

هرگاه نون تأکید ثقیله به آخر صیغه های امر آن ملحق شود:

أَرِيَنَّ، أَرِيَانَّ، أَرُنَّ، أَرِنَّ، أَرِيَانَّ، أَرِيَانَّ.

هرگاه نون تأکید خفیفه ملحق شود:

أَرِيَنَّ، أَرُنَّ، أَرِنَّ.

صرف فعل نهی آن چنین است.

لَا تُرِ، لَا تُرِيَا، لَا تُرِيَانَّ.

بانون تأکید: لَا تُرِيَنَّ، لَا تُرِيَانَّ، لَا تُرِيَنَّ، لَا تُرِيَنَّ، لَا تُرِيَانَّ، لَا تُرِيَانَّ.

در باب افتعال مهموزالفاء اجوف از «أَوَّل» می گوئی: إِيْتَالٌ (اصلاح کرد) که بوزن إِيْتَارَ
 می باشد.

و در مهموزالفاء ناقص می گوئی: إِيْتَلَى بوزن إِيْقَضَى که از أَلُو (منع و تقصیر) گرفته شده است.

اینکه تنها باب افتعال را ذکر کرد اشاره به این است که یاء مقلوب از همزه به تاء تبدیل نمی شود

همچنانکه در إِيْتَسَرِ اعمال می شد اما بنای إِيْتَذَرُ (با قلب و ادغام) از إِيْتَذَرُ درست نیست.

اما إِيْتَخَذَ از أَخَذَ گرفته نشده بلکه از تَخَذَ بمعنای أَخَذَ ساخته شده چون اگر از «أَخَذَ» بنا شود باب

افتعال آن بصورت «إِيْتَخَذَ» خوانده می شود.

﴿ فصل فی بیان اسمی الزمان و المكان ﴾ و هو موضوع لزمان او مكان باعتبار وقوع الفعل فيه من غير تقييد بزمان أو مكان معينين و فاعل و مفعول * و هو من يفعل بكسر العين على مَفْعِلٍ بكسره كالمجلس و المبيت * و من يفعل و يفعل بفتح العين و ضمها على مَفْعَلٍ بفتحها للتوافق في مفتوحه و تعذره في مضمومه لرفضهم مفعلا الا معونا و مكرما و لم يكسر لان الفتح اخف

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

« اسم زمان و مكان: »

اسمی است که برای زمان یا مكان به اعتبار واقع شدن فعل بدون مقید کردن آن به زمان یا مكان مشخص یا فاعل و مفعول وضع شده است.

« وزن اسم مكان و زمان »

اگر عین الفعل مضارع مکسور باشد بروزن « مَفْعِل » است مانند: مجلس (محل و زمان نشستن) در افعال سالم و میت (محل و زمان بیتوته کردن) در غیر سالم.

اگر عین الفعل مضموم یا مفتوح باشد بروزن « مَفْعَل » است.

بخاطر اینکه بروزن مَفْعَل است چون در فتح توافق دارند و اما اینکه بروزن مَفْعَل با ضمه عین نیامده چون دشوار است و بروزن مَفْعَل رابجز در دو مصدر « مکرم و معون » که بمعنای انعام و اکرام است نیاورده اند.

و عین الفعل را مکسور نکرده اند بخاطر اینکه فتحه سبکتر از کسره است مانند: مذهب (زمان و مكان رفتن) مقتل (زمان و مكان کشتن) مشرب (زمان و مكان نوشیدن) مقام (زمان و مكان ایستادن).

(گویا کسی سؤال می کند که طبق قاعده هر فعل که عین الفعلش مضموم یا مفتوح باشد اسم زمان و

کالمذهب و المقتل و المشرب و المقام * و شذ المسجد و المشرق و المغرب
و المطلع و المجزر و المرفق و المفرق و المسکن و المنسک و المنبت و
المسقط بالکسر اذ المجزر من مفتوح العين * و ما سواها من مضومه * و
حُکِی فی المسجد و المطلع و المسکن الفتح * و اجیز فی کلها * هذا اذا کان
الفعل صحیح الفاء و اللام فمن المعتل الفاء مکسور عینه أبدا کالموضع و
الموعد * و شذ نحو موجل بالفتح و من المعتل اللام مفتوح عینه ابدا کالماوی
و المرمی و معتلها کمعتل اللام * و قد تدخل علی بعضها تاء التأنیث إما

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

مکانش بروزن « مَفْعَل » است پس چرا در کلمات زیر بروزن مَفْعِل با کسر عین است؟ در جواب
می گوید).

کلمات مسجد (محل و زمان سجده) مشرق (زمان و مکان تاییدن) مغرب (زمان و مکان
غروب) مطلع (زمان و مکان در آمدن) مجزر (زمان و مکان نحر) مرفق (زمان و مکان رفق)
مفرق (زمان و مکان جدائی) مسکن (زمان و مکان سکونت) منسک (زمان و مکان عبادت)
منبت (زمان و مکان روئیدن) مسقط (زمان و مکان افتادن) با کسر عین .

برخلاف قاعده است چون مجزر مفتوح العين و بقیه مضموم العینند و بعضی از اعراب کلمات
مسجد و مطلع و مسکن را مطابق قاعده با فتح عین الفعل خوانده اند ، و نیز فَرَّاء مفتوح خواندن همه را
جایز دانسته است:

این موارد مربوط به افعالی است که معتل الفاء و اللام نباشند اما اگر معتل الفاء باشد اسم زمان و
مکان آن همیشه بروزن « مَفْعِل » با کسره عین است مانند: موضع و موعد اما کلماتی مانند: موجل
(موعد) که با فتح عین الفعل خوانده شده است خلاف قاعده است.

اسم زمان و مکان از فعلهای ناقص همیشه مفتوح العين است مانند: مأوی و مرمی (محل و زمان
تیراندازی) و لفیف مفروق و مقرون مانند: فعل ناقصند.

للمبالغة أو لارادة البقعة كالمظنة و المقبرة و المشرقة * و شذ المظنة بالكسر و المقبرة و المشرقة بالضم * و القياس فی الكل الفتح أيضا لضمها * و ان ارید بهما المكان المخصوص كالقارورة لا مفهوم المكان الذي يُقبر فيه و يُشرق فيه فلا شذوذ * و مما زاد على الثلاثة كاسم المفعول كالمدخل و المقام و اذا كثر الشئء بالمكان قيل فيه مفعلة من الثلاثی المجرّد كارض مسبعة و مأسدة و

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

گاهی به آخر بعضی از اسمهای زمان یا مکان تاء تأنیث داخل می شود که یا برای مبالغه است. و یا برای اراده کردن مکان مشخصی می باشد مانند: مظنة (محل و زمان گمان) مقبرة (گور) مشرقة (محل و زمان تایدن) اما « مظنه » با کسر عین الفعل و مقبره و مشرقه با ضم عین شاذ و بر خلاف قاعده است.

چون مضموم العینند باید طبق قاعده اسم مکانشان مفتوح العین باشد. و اگر از مقبره و مشرقه مانند: « قاروره » محل مشخصی اراده شود نه مفهوم مکانیکه در آن مرده دفن می شود و یا خورشید طلوع می کند خلاف قاعده نخواهد بود.

« اسم مکان و زمان در ثلاثی مزید و رباعی »

اسم مکان و زمان در فعلهای غیر ثلاثی مجرد برون اسم مفعول همان باب می آید مانند مُدْخَل (که از ادخل گرفته شده) و مقام که از اقام ساخته شده است.

مُدْخَل (زمان و مکان داخل کردن) مقام (زمان و مکان قیام کردن) هرگاه چیزی در مکانی زیاد باشد در ثلاثی مجرد برون مفعلة می آورند مانند: أرض مسبعة (زمینی که درنده زیاد دارد) مأسده (زمینی که شیر زیاد دارد) مذئبه (زمین که گرگ زیاد دارد). و همین وزن را برای ثلاثی مزید با

مَذْبُةٌ مِنَ الثَّلَاثِي الْمَجْرَدِ وَ مَبْطَخَةٌ وَ مَقْثَاةٌ مِنْ مَزِيدِهِ بِحَذْفِ أَحَدِي الطَّائِنِ وَ الثَّائِنِ وَ الْيَاءِ وَ الْآلِفِ . وَ يُقَالُ فِي غَيْرِهِمَا كَثِيرُ الثَّعْلَبِ وَ كَثِيرُ الْجَجْمَرِشِ وَ كَذَا مَزِيدُهُمَا (وَ أَمَّا اسْمُ الْآلَةِ) وَ هُوَ مَا يَعَالِجُ بِهِ الْفَاعِلُ الْمَفْعُولَ لَوْصُولِ الْإِثْرِ إِلَيْهِ كَمَحْلَبٍ وَ مِكْسَحَةٍ بَفَتْحِهِنِ قَبْلَ التَّاءِ وَ مِفْتَاحٍ وَ مَصْفَاةٌ أَصْلُهَا مَصْفِيَةٌ * وَ قَالُوا مِرْقَاتٍ عَلَى هَذَا وَ مِنْ فَتْحِ الْمِيمِ أَرَادَ الْمَكَانَ * وَ شَذَّ مُدْهَنٌ وَ مُسْعُطٌ وَ مُدَقٌّ وَ مُنْخَلٌّ وَ مُكْحَلَةٌ وَ مُحْرَضَةٌ بِضَمِّ الْمِيمِ وَ الْعَيْنِ وَ هِيَ أَسْمَاءٌ لظُرُوفِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حذف یکی از حروف زائد مانند: طاء و ثاء و یاء و الف می سازند ، مانند: مبطخة (زمینی که خربزه زیاد دارد) مقثاة (زمینی که خیار فراوان در آنجا هست) .

در رباعی و خماسی گفته می شود. هذه الارض كثيرة الثعلب (این زمین پر از روباه است) و هذه الارض كثيرة الجحمرش (این سرزمین مار یا خرگوش زیاد دارد) .

« اسم آلت (ابزار) »

اسم آلت^۱: آن است که فاعل بوسیله آن کاری را بر روی مفعول انجام می دهد تا اثرش به آن برسد. مانند: میخلب (وسیله دوشیدن شیر) و میکسحة (جارو) مفتاح (کلید) مصفاة (کف گیر) که در اصل مصفیه بوده است.

عربها گفته اند « مرقاة » با کسر میم اسم آلت است و کسانی که از آن اراده مکان نموده اند با فتح میم خوانده اند مرقاة (مکان بالا رفتن) و اینکه کلمات (مدهن: روغن دان ، مُسْعَط: قطره چکان مدق: آلت کوبیدن ، منخل: غربال ، مکحلة: (سرمه دان محرضة: چوبک دان) با ضم میم و عین الفعل آمده اند شاذ و خلاف قاعده است.

مخصوصه عند سیبویه لیست جاریه علی الفعل و الا لما اختصت الا المنخل و المدق علی ما فی الشرح و کلها علی ما فی المراح * و جاء مدق و مدقة بالفتح علی القیاس * ﴿ المرة ﴾ من الثلاثی المجرد مما لا تاء فیهِ علی فَعْلَة بسکون بین فتحین کضربة و ایتیه ایتانه و لقیته لقائه شاذ و یکسر الفاء للنوع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیبویه معتقد است که این کلمات اسم آلت نبوده بلکه اسمائی هستند که برای آلات مخصوصی وضع شده اند و الا اگر از فعل ساخته می شدند به یک ابزار مشخص اختصاص نمی یافتند در شرح تفتازانی تنها منخل و مدق را اسم آلت می داند و در کتاب مراح همه آنها را اسم آلت می داند. مدق و مدقة علاوه بر ضم بنابر قاعده و اصل با فتح عین و کسر میم نیز آمده است.

« مصدر مرة »

مصدر مرة آن است که بر یکبار واقع شدن فعل دلالت کند و در فعل ثلاثی مجرد در مصادر یکبار و در آخر آنها « تاء » نیست بر وزن « فَعْلَة » فتح فاء و لام و سکون عین الفعل می آید. مانند: صَرَبْتُ صَرَبَةً « یکبار زدم ».

(گویا کسی می پرسد که این قاعده با ایتانه و لقائه نقض می شود در حالیکه مطابق قاعده باید بصورت اُتِيَّة و لُقِيَّة بیایند) می گوید که اُتِيَّة، اِيتَانَة (یکبار آمدم) و لُقِيَّة، لقائه (یکبار او را دیدم) شاذ و برخلاف قاعده است

و در ثلاثی مجرد اگر در آخر مصدر « تاء » باشد همان مصدر را بعنوان مصدر مرة و نوعی بکار می بریم و برای فرق گذاشتن در بین آنها از قرینه استفاده می کنیم مانند « نشدة واحدة و نشدة لطيفة »

كضربة * و هما مما عداه على المصدر المستعمل كإناخة * و الفارق القرائن كحسنة و واحدة فان لم تكن تاء و ذلك في غير الثلاثي المجرد زدتها. (تمت)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« مصدر نوعی »

مصدر نوعی آن است که برنوع انجام فعل دلالت می‌کند و در افعال ثلاثی مجردی که در آخر آنها « تاء » نباشد بوزن « فِعْلَةٌ » می‌آید. مانند: « ضَرَبْتُ ، ضِرْبَةٌ ». برای ساختن مصدر مرة و مصدر نوعی در غیر افعال ثلاثی مجرد « تاء » را به آخر مصدر آنها می‌افزاییم و اگر دارای « تاء » باشند همان مصدر را بعنوان مصدر مرة و نوعی استعمال می‌کنند مانند إناخة و برای فرق گذاشتن در میان مصدر اصلی و نیز مره و نوعی از قرینه استفاده می‌کنیم مانند إستقامة و درجة واحدة و حسنة.

« ضمیمه تصريف ملا علی »

بعد از فراغت از ترجمه و شرح تصريف ملا علی لازم دیدم بمقادیر احسان بالاتمام مطالبی که بیشتر در علم صرف مورد بحث قرار می‌گیرند و در این کتاب ذکر از آنها نشده است بویژه بحث اسم و اقسام آن و یا افعال جامد و اسم فعل و غیره را بعنوان ضمیمه‌ای در آخر کتاب بیاورم تا هر چه بیشتر مورد استفاده طالبان قرار گیرد.

اسم یا ثلاثی است یا رباعی یا خماسی ، و هریک یا مجرد است یا مزید فیه.

« اَبْنِیْهِ ثَلَاثِیْ مَجْرُود »

اسم ثلاثی مجرد را ده وزن است.

۱- « فَعَّلَ » مانند: فَلَّسَ (پولک ماهی).

۲- « فَعَّلَ » مانند: فَرَسَ (اسب).

۳- « فَعَّلَ » مانند: كَتَفَ (شانه).

۴- « فَعَّلَ » مانند: عَضَّدَ (بازو).

۵- « فَعَّلَ » مانند: جَبَر (دانشمندیهود).

۶- « فَعَّلَ » مانند: عَنَبَ (انگور).

۷- « فَعَّلَ » مانند: إِیْلَ (شتر).

۸- « فَعَّلَ » مانند: قَفَلَ .

۹- « فَعَّلَ » مانند: صُرَّدَ (بوم).

۱۰- « فَعَّلَ » مانند: غُتِقَ (گردن).

« اَبْنِیْهِ ثَلَاثِیْ مَزِیْد فِیْهِ »

اَبْنِیْهِ ثَلَاثِیْ مَزِیْد فِیْهِ بیشمار است اما زیاده یا یک حرف است.

مانند: ناصر و یا دو حرف است مانند: کَتَّابَ (نویسندگان).

یا سه حرف مانند: مَفَاتِیْحَ (کلید ها).

یا چهار حرف است مانند: اسْتَعَاذَ: یاری جستن .

« اَبْنِیْهِ رِبَاعِیْ مَجْرُود »

رباعی مجرد دارای شش وزن است.

۱- « فَعَّلَلَ » مانند: جَعْفَرَ (نهر کوچک).

۲- « فَعَّلَلَ » مانند: زَبْرَجَ (آرایش).

۳- « فَعَّلَلَ » مانند: بُرُثِنَ (پنجه شیر).

۴- « فَعَّلَلَ » مانند: دَرَّهَمَ (پول نقره).

۵- « فَعَّلَ » مانند: قِمَطَرَ (صندوقه).

۶- « فَعَّلَلَ » مانند: بُرِّقَ (روینده).

«أَبْنِيهِ رَبَاعِي مَزِيد فِيهِ»

زیاده‌اش یا یک حرف است مانند: مدحرج (غلطاننده).

یا دو حرف است مانند: زعفران (گیاهی است خوشبو).

یا سه حرف است مانند: اقشعرار (خشکسالی شدن).

یا چهار حرف است مانند: ابر نشاقه (یکبار شاد شدن).

«أَبْنِيهِ اسْمِ خَمَاسِي مَجْرُود»

اسم خماسی دارای چهار وزن است:

۱- «فَعْلَلَل» مانند: سفرجل (به).

۲- «فُعْلَلَل» مانند: قُدْعَمَل (شتر درشت هیکل).

۳- «فَعْلَلِل» مانند: قِرْطَعِب (چیزی کم یا زیاد).

۴- «فَعْلَلِلِل» مانند: جَحْمَرِش (پیرزن).

«أَبْنِيهِ اسْمِ خَمَاسِي مَزِيد فِيهِ»

مانند: «عُضْرُوط: مار مولک (قرطوبوس (حادثه هولناک (خندریس (شراب کهنه) می‌باشند.

«اقسام اسم»

۱- اسم متصرف: اسمی است که به صورت مفرد و مثنی و جمع و منصوب و مصغر در آید. مانند: اُسْد ، اُسْدان ، اُسْد و اُسْدی و اُسَید.

۲- اسم غیر متصرف: اسمی است که به همه صورتهای مذکور یا برخی از آنها در نیاید. مانند: هو ، الذی.

«اقسام اسم از لحاظ حرف آخر»

۱- اسم مقصور: اسمی است که حرف آخر آن الف باشد مانند: موسی ، هُدی.

۲- ممدود: اسمی است که حرف پیش از آخر آن الف زائد و حرف بعد از آن همزه باشد مانند: صحراء ، حمراء.

۳- اسم منقوص: اسم معربی است که در آخرش یاء ثابتی بوده و حرف پیش از یاء مکسور باشد مانند: قاضی.

۴- صحیح الآخر: اسمی است که مختوم به الف ممدوده و مقصوره و یاء ماقبل مکسور نباشد مانند: رجل.

«اسم از نظر افراد»

مثنی: اسمی است که بر دو فرد دلالت کن مانند: رجلا.

علامت مثنی: اگر بخواهیم اسمی را مثنی کنیم آخرش را مفتوح می‌کنیم و در حالت رفع « الف و نون مکسور » را به آن افزوده و در حالت نصب و جر « یاء و نون مکسوری را به آن می‌افزائیم مثل رجلا ، رجلین ».

۳- جمع: اسمی است که بر بیش از دو فرد دلالت کند و بر سه قسم است.

۱- جمع مذکر سالم که برای ساختن آن « واو و نون مفتوح » را در حالت رفع و « یاء و نون مفتوح » را در حالت نصب و جر به آخر آن اضافه می‌نمائیم ، مانند: مسلمون و مسلمین .

۲- جمع مؤنث سالم: برای ساختن آن در آخر مفرد « الف و تاء کشیده‌ای را می‌افزایند و آخر مفرد تغییر نمی‌کند مانند: مسلمات.

۳- جمع مکسر: عبارتست از جمعی که بنای مفرد آن تغییر می‌کند که این تغییر یا با زیاد کردن حرف است مانند: خبر ، اخبار یا با کم کردن حرف است مانند: رسول — رسل یا به وسیله تغییر حرکات است مانند: اُسَد — اُسُد.

« انواع جمع مکسر »

جمع مکسر بر دو قسم است:

جمع قله: و آن جمعی است که دلالت بر سه تا ده کند و دارای چهار وزن است:

۱- « أَفْعَل » مانند: أَرْجُل.

۲- « أَفْعَلِه » مانند: أَطْعِمَه.

۳- « أَفْعَال » مانند: أَخْبَار.

۴- « فَعْلَه » مانند: فِتْيَه.

۲- جمع کثرة: و آن جمعی است که دلالت بر سه تا بی‌نهایت کند و نامحدود است. و دارای اوزان گوناگونی است مانند:

۱- « فُعْل » این وزن برای صفت مشبیه بروزن (أَفْعَل ، فَعْلَاء ، اَفْعَل وصفی بکار می‌رود. مانند: حُمْر) جمع أَحْمَر ، حَمْرَاء)

۲- « فُعْل » این وزن برای (فَعُول) به معنی (فاعل) و اسم چهار حرفی به کار می‌رود که حرف پیش از آخر از حروف مد و مختوم به (ة) نباشد. مانند: کتب (جمع کتاب) صبر (جمع صبور)

کبری) غُرَف (جمع غُرْفَة)

۴- «فَعَلَ» این وزن برای اسم بروزن (فِعْلَة) بکار می‌رود. مانند: قَطَعَ (جمع قِطْعَه)

۵- «فُعْلَة» این وزن برای صفت بروزن (فاعل) معتل اللام بکار می‌رود. مانند: قضاة (جمع قاضی)

۶- «فُعْلَة» این وزن برای صفت بروزن (فاعل) غیر معتل اللام بکار می‌رود. مانند: سَحْرَة (جمع ساحر)

۷- «فُعْلَى» این وزن برای صفت بروزن (فعلیل) به معنی مفعولی بکار می‌رود که بر هلاک و بیماری

دلالت کند. مانند: مرضی (جمع مریض)

۸- «فِعْلَة» این وزن برای اسمهای سه حرفی صحیح اللام می‌رود. مانند: قِرْدَة (جمع قرد)

۹- «فُعْل» این وزن برای صفت بروزن (فاعل) و (فاعله) صحیح اللام بکار می‌رود. مانند: صَوْم (جمع

صائم و صائمه)

۱۰- «فُعَال» این وزن مانند وزن (فُعْل) برای صفت بروزن (فاعل) و (فاعله) صحیح اللام بکار می‌رود.

مانند: صَوَام (جمع صائم و صائمه)

اوزان دیگر عبارتند از: فِعال و فُعوْل و فُعْلان و فُعْلَاء و فَواعِل و فَعائل و فَعالی و فَعالی و فَعالِل و فَعالِل و

افاعِل و افاعیل و تفاعل و تفاعیل و مفاعل و مفاعیل.

«اسم مذکر و مؤنث»

مذکر عبارتست از اسمی که دلالت بر انسان یا حیوان نر کند. مثل: «أَب و أَسَد» (پدر و شیر نر)

مؤنث عبارتست از اسمی که دلالت بر ماده کند. مثل: «أُم و لَبْرَة» (مادر و شیر ماده)

«مؤنث بر چهار قسم است»

۱- «مؤنث لفظی حقیقی» مانند: (فاطمه، کبری، حمراء)

۲- «مؤنث معنوی حقیقی» مانند: (مریم، زینب)

۳- «مؤنث لفظی مجازی» مانند: (سفینه، بشری، صحراء)

۴- «مؤنث معنوی مجازی» مانند: (ارض، نار)

و غیر این چهار قسم هر چه هست مذکر است. مذکر یا حقیقی است و یا مجازی. و بعضی از مونثهای لفظی

در معنی مذکر است، نه مؤنث حقیقی است و نه مجازی مانند: حمزة.

واژه‌های زیر مؤنث معنوی هستند:

۱- اسامی زنان و حیوانات ماده مانند: مریم، دجاج.

۳- نام باده‌ها مانند: صبا.

۴- نام شهرها و کشورها مانند: سندج، ایران.

۵- برخی از اعضای جفت بدن مانند: عینی.

۶- نام قبایل مانند: قریش.

« اسم جامد »

اسم جامد اسمی است که از فعل ساخته نشود مانند: حَجَر، عِلْم.

« اسم مشتق »

اسم مشتق اسمی است که از واژهٔ دیگری ساخته شود مانند: احترام، منصور.

« اسم معرب و مبنی »

اسم یا معرب است یا مبنی: معرب یا منصرف است یا غیر منصرف و نیز معرب یا لفظی است یا تقدیری یا نوع دیگر که محلی می‌باشد.

« اسم معرفه و نکره »

معرفه اسمی است که معنی آن در ضمن کلام از جهتی معین باشد و شناخته گردد. و آن شش گونه است. «عَلَم، ضمیر، اسم اشاره، موصول، اسم محلی به ال، اسم مضاف».

« اسم جنس »

اسمی است که برای معنی کلی وضع شده باشد و آن معنی دارای افراد بیشمار است مانند: انسان، رجل.

« علم جنس »

بعضی از اسماء در معنی اسم جنس است و شامل افراد بیشمار می‌باشد لکن در احکام لفظی با آنها معاملهٔ اسم علم می‌شود و آنها را علم جنس گویند مانند: أَسَامة و أبوالحصی.

« اسم علم »

اسم علم اسمی است که برای یک فرد معینی وضع شده باشد مانند: حسن، علی.

« اسم جمع »

اسم جمع آن است که متضمن معنی جمع بوده، ولی از لفظ خود دارای مفرد نمی‌باشد مانند: قوم.

« اسم تفضیل »

هرگاه دو یا چند چیز دارای صفتی باشند و یکی از آنها از آن صفت بیشتر برخوردار باشد واژه‌ای که

بیانگر چنین افزایشی است اسم تفضیل نام دارد.

اسم تفضیل تنها از فعل ثلاثی مجرد ساخته می شود باید قابل تفضیل مثبت ، متصرف ، معلوم ، تام ، قابل افزایش و کاهش باشد و بر عیب و رنگ دلالت نکند.

« حالات اسم تفضیل »

۱- با الف و لام مانند « و أنتم الاعلون إن كنتم مؤمنین » و شما برتران هستید اگر مؤمن باشید.

۲- با کلمه مین ، مانند « و من أظلم ممن ذكر بآيات ربه فَأعرض عنها ».

۳- با اضافه به اسم معرفه : و اتجدنهم احرص الناس على حياة.

۴- با اضافه به اسم نکره مانند: و كان الانسان أكثر شئی جدلا.

« اسم مصغر »

مصغر: اسمی است که آن را بصورت مخصوصی در آورده تا بر کوچکی یا کمی و یا شفقت و مهربانی

مسمای خود دلالت کند و دارای سه صیغه است « فُعیل » مانند: حسین ، « فَعِیل » مانند: دریم ، « فَعِیْل »

مانند: عصیفیر . برای مصغر ساختن اسم ، حرف اولش را مضموم و حرف دوم را مفتوح و پیش از حرف

سوم یاء ساکنی را می افزایند ، مانند: رجل که مصغر آن رجیل می شود.

تصغیر اسم یا بمنظور تحقیر است مانند: رجیل (مرد کوچک) .

یا تقلیل عدد مانند : دریهما (چند درهم) .

یا توهین: شويعر (شاعرک) .

یا تقریب زمان: قبیل المغرب (کمی قبل از مغرب) .

یا اظهار محبت مانند: بُنَى (پسر کم) .

« تصغیر ثلاثی مزید »

اسم ثلاثی مزید اگر یک حرف صحیح زیاده دارد مانند رباعی مجرد مصغر می شود. و اگر دو حرف

زیاده دارد و چهارمین حرف کلمه مدّه است قلب به یاء می شود. مثل: مفتاح که می شود مفیّتح.

اگر حرف چهارم مدّنباشد یک حرف را حذف و بروزن فعیل مصغرش می نمائی مانند: معلّم که می شود

معيلم.

« تصغیر رباعی مزید »

اگر حرف مد در مرتبه چهارم زائد باشد بروزن « فعیل » مصغر می شود مانند: قرطاس که می شود

قریطیس ».

اگر مدّه نداشت یا در مرتبه چهارم نبود حرف زائد را حذف می نمائی مانند: قرنفل که می گوئی « قُرِفل

و اگر دو حرف یا بیشتر زیاده دارد همه زوائد حذف می شود و بروزن « فعیل » مصغر می گردد مانند: متدحرج که می شود دحیرج.

« تصغیر مؤنث »

اسم اگر در آخرش تاء تأنیث باشد بحال خود ابقاء می شود و در ماقبل تاء آنچه گفته شد اعمال می گردد و در هر اسمی حرف پیش از تاء باید مفتوح باشد مانند: طلحة که می شود طلیحة .
و اگر اسم سه حرفی مؤنث باشد و علامت تأنیث در آن نباشد در حال تصغیر تاء تأنیث به آن ملحق می نمائی.
مثلاً: أرض که می شود أریضة.

« تصغیر مقصور و ممدود »

اسم مقصور چهار حرفی اگر الفش برای تأنیث است برحال خود مصغر می گردد و حرف ما بعد یاء تصغیر مکسور نمی شود مانند کبری که می شود کبیری
و اگر الفش برای تأنیث نیست حرف ما بعد یاء تصغیر مکسور می گردد و الف قلب به یاء می شود مانند: موسی که می شود موسی .

اسم ممدود سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی که الف ممدوده اش برای تأنیث نیست مانند سایر اسماء است و پنج حرفی که الفش برای تأنیث است و بیش از پنج حرفی الف و همزه اش زائد باشد چه برای تأنیث باشد یا نه الف و همزه بجای خود است و صیغه تصغیر در بقیه حروف بناء می گردد. مانند حمراء که می شود حمیراء

« تصغیر اسمی که الف و نون زائد دارد »

اگر پنج حرفی است و صفت مشبهه است مانند « عطشان » یا عَلم است مانند « عثمان » یا بیش از پنج حرف است مانند « زعفران » الف و نون بحال خود می ماند و ماقبلش تصغیر می شود مثل عثمان که می شود عیثمان.

« تصغیر مرکب »

هر اسمی که از دو کلمه مرکب شده تصغیر در جزء اولش واقع می شود و جزء دوم بحال خود ابقاء می گردد. مانند: عبدالله که می گوئی: عبیدالله.

« اسم منسوب »

منسوب اسمی است که برنسبت شخص یا حیوان یا مکان یا چیزی دلالت کند و برای ساختن آن یاء

مانند: محمد که می شود محمدی ، سندی که می شود سندی.

« قواعد نسبت »

۱- تاء تأنیث و علامت تشبیه و جمع مذکر و مؤنث سالم از آخر اسم منسوب حذف می شود.

مانند: مسلمة، مسلمان و مسلمون و مسلمات که می شود مسلمی در جمع مکسر باید مفردش را منسوب کرد
مانند: مساجد که می شود مسجدی.

« نسبت در اسم مقصور »

الف در مرتبهٔ سوم قلب به واو می شود اگر چه اصلش یاء باشد زیرا اگر قلب به یاء شود با یاء نسبت سه یاء جمع می شود و کلمه ثقیل می گردد مانند: عصا که می شود عصوی چنانچه الف مقصور زائد باشد یا در مرتبهٔ پنجم کلمه یا بیشتر واقع شود می توان الف را حذف و یا آن را به واو بدل کرد ولی حذف آن بهتر است
مانند: حبلی، حبلی یا حبلی.

« نسبت در اسم ممدود »

اگر برای تأنیث باشد همزه قلب به واو می شود مانند: حمراء که می شود حمراوی.
اگر همزه اصلی است مانند: قراء بحال خود باقی می ماند.
و اگر همزه زائد است و برای تأنیث نیست ابقاء و قلب جایز است مانند علیاء که می گوئی علیائی و علیاوی.
و همچنین اگر همزه اصلی و مقلوب از یاء یا واو باشد مانند کساء که می گوئی کسائی و کساوی.

« نسبت در اسم منقوص »

اگر سه حرفی است قلب به واو می شود و ماقبل واو را مفتوح می نمائی مانند: عمی که می شود عموی.
و اگر چهار حرفی است حذف و قلب با قلب کسرهٔ ماقبل به فتحه مانند: قاضی که می شود قاضی و قاضوی.
اگر اسم پنج حرفی و یا بیشتر از پنج حرف باشد یاء حذف می شود مانند: مرتجی که می گوئی مرتجی.

« نسبت در اسم شبه صحیح »

مانند اسم صحیح است چنانکه در دلو و ظبی می گوئی: دلولی و وظیبی.

« نسبت در اسمی که آخرش واو است »

اگر چهار حرفی و بیشتر است و قبل از واو مضموم است واو حذف می گردد مانند قلنسوة که می گوئی قلنسویی.

« اسمی که آخرش یاء مشدد است »

حیوی.

و اگر چهار حرفی است یاء اول را حذف می‌نمائی و دوم را قلب به واو می‌نمائی و ماقبلش را مفتوح می‌کنی مانند: علی که می‌گوئی علوی.
اگر بیش از چهار حرف است و هر دو یاء زائد است حذف می‌شود و بجایش یاء نسبت گذاشته می‌شود. مانند: کرسی، شافعی.

« نسبت فَعِیلَه یا فُعِیلَه »

هر کلمه‌ای که بروزن فَعِیلَه یا فُعِیلَه باشد بشرط اینکه معتل و مضاعف نباشد در نسبت بصورت فَعَلی در می‌آید مانند: مدینه که می‌شود مدنی و جهینه که می‌شود جهنی.

« نسبت در اسم مرکب »

اگر اضافی باشد مانند: ابن عباس که می‌گوید عباسی جزء اول را حذف می‌کنی و جزء دوم را منسوب می‌کنی.
اگر ترکیب غیر اضافی است به جزء اول نسبت داده می‌شود و جزء ثانی محذوف می‌گردد. مانند: معدیکرب که می‌گوئی معدی

« فعل غیر متصرف »

فعلی که بصورت ماضی و مضارع و امر صرف نشود فعل غیر متصرف نامیده می‌شود.

« افعال غیر متصرف چهار دسته‌اند »

۱- آنهایی که امر ندارند مانند: زال، یزال، کاد، یکاد.

۲- آنهاییکه مضارع و امر ندارند مانند: تبارک، لیس.

۳- آنهایی که مضارع ندارند مانند: أَفْعِل و أَفْعَل تعجب.

۴- آنهایی که ماضی و مضارع ندارند مانند: تعال، هَب.

« اسم فعل »

اسم فعل کلمه است که دارای اثر و معنی فعل باشد ولی وزن یکی از افعال را نداشته باشد و یا اگر دارد بعضی از خواص اسم (مثلاً تنوین) را می‌پذیرد مانند: هیئات و صبه و أَف.

« فعل صناعی »

فعل صناعی یا منحوه فعلی است که از اسم جامد غیر مصدر و یا از جمله اسمیه یا فعلیه بروزن یکی از افعال ساخته می‌شود. مانند: أَصْبَح (صبح کرد) و بَسَمَل و حَمَدَل که از بَسْمَ اللَّهُ و الْحَمْدُ لِلَّهِ ساخته شده‌اند.